

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
۴۹۰۸
شماره ثبت کتاب ۱۳۰۲

کتابخانه مجلس شورای ملی	
کتاب ترتیب القواعد عن المصدر	
مؤلف	شماره ثبت کتاب
موضوع	۴۴۵۲۹
شماره اختصاص ۱۶۵ (از کتب خطی) اهدائی	۵۲۹۲
تیمسار سر لشکر مجید نیروزی (نایب الموله) کتابخانه مجلس شورای ملی	

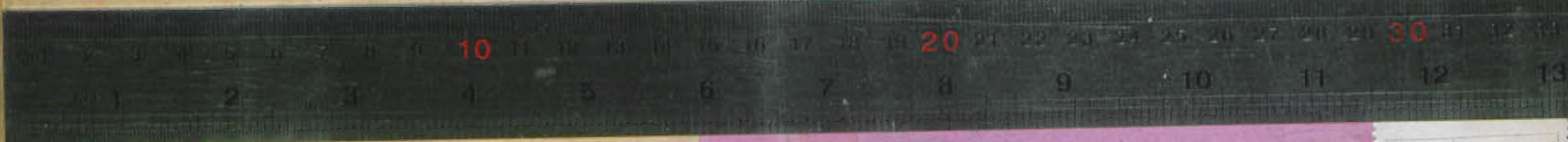
خطی اهدائی
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
۱۶۵

10

20



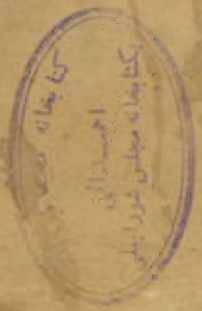
کتابخانه مجلس شورای ملی	
کتاب ترتیب القواعد و عن المصدر	
مؤلف	شماره ثبت کتاب
موضوع	شماره اختصاص ۴۴۵۲۹
شماره اختصاص ۱۶۵ (از کتب خطی) اهدایی	۵۲۹۲
تیمسار سر لشکر مجید نیروز (ناصر الدوله) بکتابخانه مجلس شورای ملی	



کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی
خطی اهدائی
۱۶۵

1913

و دوازده و گاه باشد که کلامی از وی بسبب توالی کلمات و معنی حاصل می‌شود
چون کشمکش و دراز کردن کلمات و بعضی از مصداق است که کلامی
از آن نایده حلیست خیزی و چون خرم و چمن و شکوفه و دریا
و دود و انداز و آماش و آغوش و آزار و آنگه و آوار و پاک و پر و
و پر و آرو و آب و آب و نظایر آن چنانکه از معانی معلوم خواهد شد
انشاء الله تعالی قاعده چهارم در بیان معنی کلماتی که با سلام و غیر سلام
که می‌فرمایند و ستم است یکی سلام و آن اینکه بعد از حذف فن معنی سلام
باشد و تبدیل و حذف در معنی معنی سلام و بیاورد و بیاورد و بیاورد
اموت و بخواهد اموت و می‌آموت و آموت بود این معنی سلام



حذف و تبدیل سواي مصدر که درین باب از اخوت ناموخته بود همین تفاوت
یکسلفن باشد مگر با معنی براموخته و کلمه خواهم بر صغیر سوم و کلمه می جها هم
و کلمه بود و حرف ثانی در اخوت هم افزوده اند برای حصول معانی مختلفه و دیگر
غیر سالم و آن اینکه بعضی از حروف مصدر اصلی با وصف حذف لغز هم سالم
نیست همچون بیاموزد و بیاموزنده و بیاموز و بیاموزی
بنایش در کلمات از مصدر قیاسی صحیح و بعد از حذف و تبدیل حروف
بفکانه در کلمات از مصدر قیاسی معتدل و بعد از حذف و تبدیل و از دیان
حروف و کلمات از مصدر سماعی چنانکه در جدول شای قوش مرتب
و در الابد و درون بحسب وضع حذف میشود قاعده پنجم در مصدر سماعی قیاسی
بودن

و بیان حروف بفکانه مفاد بر دو قسم است یکی قیاسی و آن اینکه میوه
غیر سالم از جدول بحسب قیاس در استخراج آید زیرا که در آن بعضی از حروف
مصدر اصلی با وصف حذف لغز هم سالم نیست باشد و مصدر دیگر مختصرا
و قیاسی با صحیح است و آن اینکه حرف ماقبل تن و درون از حروف بفکانه
نبود با معتدل و آن اینکه حرف ماقبل تن و درون از حروف بفکانه
باشد که تبدیل این با حذف بعضی از آن در نیمه لازم آید و حروف بفکانه
الف و خاء منقوط و سین غیر منقوط و شین منقوط و فاء و او و واء و یاء
است و مجموع آن شصت و سیف گفته گفته اند و دیگر سماعی و آن اینکه بحسب
سماع نوعی بود که پنج صغیر غیر سالم از آن موافق قیاس نباشد باینجا

از اسالیب هم دروازید اول بر نظر اطلاع خواهد شد قاعده ششم هرگاه اول
نفی که مصدر را بالف مقصوره باشد باز زاید و یا امر و میم نمی توان
نفی در اندازن الف را باید تخلفی بهل کنند چون بکلمه افز
باز زاید و یا امر و میم نمی بفرودند بفرخت گفتند و یا امر
در آوردند بفر از خوانند و میم نمی افز و در میفر از گفتند و نون
نفی در آوردند بفراخت گفتند و از افز و ز و افرا بجهت صورت
شعر الف را اگر حذف کنند و یا زاید و یا امر و میم نمی توان
نفی بر سر کلمات مذکوره در آوردند بفرخت و بفرخت و بفر از
و بفر و ز و مفر از و مفر و ز و بفرخت و بفرخت گفتند بفر از و بفر و

و هرگاه بر سر کلمه الف مقصوره باشد و خوانند که باز زاید و یا امر و میم نمی
و نون نفی بران افزاید آن کلمه را دو الف اعتبار کنند که الف اول
بیای خطی قلب کرده الف دیگر را بحال خود بیاورند است چنانکه بر کلمه است که
است باشد هرگاه باز زاید و یا امر و میم نیست گفتند و چون باز امر در آوردند
باز امر و میم نمی بیاورند و نون نفی نیاورند خوانند قاعده هفتم در بیان
اقسام الف و بار بجد و یا یوز به کلمه الف خبر و انواع است یکی مقصوره
و آن دو الف اندر اصل چون آوردند رسم خط یکی را میزد و گفتند و بار
عادت حذف می بران الف کنند چون آوردند یکی مقصوره و آن
یک الف باشد در اصل و انهم بر دو قسم است یکی بملکی میزد آن معنی

از کلمه ساخت که در چنانکه انجامید و اندر پیشین که بعد از فقه الفصحی
در کلمه جامیدان و اندر پیشین باقی نماند و این الفصحی حال خود
نشود و دیگری و میانی که بخلاف آن معنی کلمه بحال خود باشد چون افتادن
و فشردن که بعد از منف الفصحی معنی بحال خود است چون فسادن
و فشردن چنانکه از معاد معلوم دیگر باشد البتة مورد قسم است یکی با مفرد
که افاده معنی امر کنه چون بخورد و بیاورد و بگوید و دیگری با وصلیه
که برای حسن کلام بیاورد و چون ملکیت و نیست و کفایت و بخورد
و این هر دو با مرسوم بکار آید و بعضی با مفرد امر را مضموم خوانند
و افصح و اصل کسره است و باء مفتوح با معانی منوعه خود مترتبه باشد

مکرر

مکرر عربی است بسبب عدم عرض از آن درین نسخه مذکور نشد دیگر
بای مختفی هر چند قسم است از جمله بای باشد که در اخرا افتاد است
حرکت بیاورد و زیرا که آخر کلمه فارسی همیشه ساکن میباشد چون
ساخته و رفته و شکفته و گفته و نظایر آن و این بای مختفی در جمع
البتة بیفته چون رسیدگان و کنه شکان و رفتگان و بنه
و کاشانها و خانها و صابها بخلاف ظاهر و انرا مضموم می شنید
خوانند خواه ما قبل آن مفتوح اخواه مضموم و خواه مکرر و خواه
ساکن باشد و هیچ حال ساقط نشود و بحال خود مانده چون بیاید
و اندر بیاید و کمرها و باز این مکرر و تصحیف مفتوح کرد و چون کو یک

و کمرنگ در افتاد مکر چون اند و جدائی و زره فولاد و ریدنه
و شرح دیگر اقسام مای مخفی بجهت عدم غرض ترک داده آمد قاعده
در بنای صیغه با حذف و تبدیل و از باب حروف بدانکه هرگاه که در صیغه
معنی مصدر و فعل ماضی حرفی بوده باشد و نحو اسم که بصیغه مضارع
دام و غیر آن از پنج صیغه غیر سالم تصرف کنیم آن حروف مخفی دیگر
تبدیل می یابند مثلاً هرگاه در صیغه از صیغهای معنی مصدر و فعل ماضی
حرف خا و تخذ باشد و نخواهیم بصیغه مضارع و امر بریم آن
حافظه تبدیل نموده پس باید چنانکه از ساختن و ساخت که مصدر
و فعل ماضی است صیغه ماضی غیر سالم بنا میشود با بنظر این که فعل اول

بسیار و بنیادت با مکر بر سر آن و دال ضمیر واحد غایب به آخر آن
دویم می سازد بنیادت کلمه می بر سر آن و حذف با مکر از اول آن
و اصل این همه در صیغه سازد باشد که مفارغ است و فارغ از هر
تبدیل یافته درین صیغه ها و آنجا که می آید و صیغه سوم سازنده که آن
فاعل است بنیادت فاعل و دال بحد و مای هنوز در آخر آن و فاعل
فعل مکرر سازند و دال ضمیر واحد غایب که بعد از ازاده بود و آنچه بود
در مفارغ حذف کنند و صیغه چهارم بسیار که امر حاضر است بنیادت
بای مکرر بر سر آن و حذف دال ضمیر واحد غایب از آخر صیغه مضارع
و صیغه پنجم سازد که بنی حاضر است بنیادت میم نمی بر سر آن و حذف

2

مکملہ

میکنند از دیگران و از کبریا و کبریت میگیرند و دیگران را از نواختن دست
ممنوع دارند و از نواختن و دست می آید بسیار و میفرماید و امر از
شناختن و شناخت می شناسد شناس آمد به سبب قریب مرجع زار
به روز وین معقب به چو باز و ایاس و بخت و شناختن و کسختن
شاد است یعنی بر خلاف قیاس با گوئیم که بخت یعنی اخت و شناختن
بمعنی نشان دادن و بخت بمعنی کسستن باشد پس نویسنده بابت خود
فروختن مشترک بود میان معنی روشن کردن و بیع نمودن و اخت
میان معنی سوزان زدن جامه و دو شیدن شیر پس مضارع و امر از
فروختن بمعنی بیع نمودن میفرماید و بفروش و معنی روشن کردن

میزوزد بفرزد و از دختن بمعنی خوشین بشیر میرد و شمشیر و شمشیر بمعنی
 زدن جامه میوزد و از آمده بنابر غیر در میان دوخت و دفعه الباقی
 و هرگاه در معنی مظهری و ماضی حرف فاء معفص باشد در مضارع و انحراف
 باء ایجد و او بدل شود چنانکه باء ایجد و او در یک حرف شمرده اند مثل
 تبدیل فاء معفص باء ایجد چون از یافتن و یافت می باید یا
 و از کوفتن و گفت می گوید بگوید و از یافتن و یافت می نیاید
 بتابد از خفتن و خفت می بخوابد بخوابد از شنفتن و شنفت می شناسد
 بشتاب و از رفتن و رفت می رود بروید و از رفتن و رفت
 می آشوبد یا آشوب و سبب آنکه فارسی طالب کمال خفت الفاظ محرار
 علی

تقل اند و او کلمه رفتن و آشوفتن را در تلفظ نقل بود حذف کرده
 ضمیه یا قبل از بحال خود گذاشتند و اشتفتن و رفتن بضم شین در اول
 و بضم را مقدر شد و ثانی گفته تا دلالت بر حذف و او کند که آنجا که در
 شعر افتاده و او کند باز آشوفتن و رفتن در ضم آورند و در شین و
 که مضارع و امر آن می سنب است آمده و لولن در برابر فاعل معفص
 افتاده و جهانت که چون لولن تک با فظ در نمی آید و بخزنون
 معلوم نمیشود گوید درین لفظ نیز باء ایجد در مقابل فاء باشد
 مثل تبدیل فاء معفص لولن از کافتن و کافت میکا و بکا و
 و از کفتن و گفت میگوید بگوید و از شنفتن و شنفت می شناسد

و از رفتن و رفت میرود بر و از نماندن و نماندن می ماند
تا و بدل شود چه تا و بتاب و بیا و بیا و بدست است دنیا
شدن یا بدست و غیره ای غیر سالم از مصدر رفتن یعنی میگوید بدست
شمار باشد و فادرا کافتن و کافت در مضارع و امر چنانکه بود او
بدل شود یعنی میگوید بکا و صاحب برهان فاعل انرا بحال شش است
چون میگوید بکافت چنانکه از بدل ان معلوم خواهد شد و کرفتن
و پذیرفتن و پذیرفتن می پذیرد پذیر آمده است و سپتن و الفتن
صیغه های مضارع و امر و غیران ندارد و هرگاه در معنی میپذیری
و ماضی حرف شین قرشت باشد و ما قبل ان الف بود در مضارع

و امر و غیره آن ندارد و هرگاه در معنی میپذیری و ماضی حرف شین
قرشت باشد و ما قبل ان الف بود در مضارع و امر و غیران
بحرف را قرشت بدل میشود چون از کاشت میگوید بکار و بکار و از
کذاشتن و کذاشت میگوید از انباشتن میگوید بکار و بکار و از
و داشت میگوید از انباشتن و پنداشت میگوید از پندار
و از برداشتن و برداشتن میگوید از بردار و از نگاشتن و نگاشتن
میگوید بکار و از انباشتن و انگاشتن میگوید بکار و بکار و از
در اصل او را حق بود و ان در مضارع و امر و غیره برابر بود
می بایر چنانکه کذاشت و دیگر در چهار کلمه یافته شد که در معنی میپذیری

و مانی است در مضارع و امر و غیر آن بحرف های هوز بته بلی
یا به یکی از کاشتن و کاست مضارع و امر آن یکا به یکا به دیدم
از حین حبت بفتح جیم می چیده بود و سیوم از رستن درست بفتح
را و قرشت بریده و جعلازم از خواستن و خواست میخواه خواه
و دیگر کلماتی چند هست که سنی که معنی مضمری و مانی بود در مضارع
و امر و غیر آن بحرف های خطی بدل میشود چون از رستن درست
بضم را قرشت بریده بروی و از حین حبت بضم جیم محو می شود
و از رستن شست میشود بشوی و از پیراستن و پیرای می پیرای
به پیرای و از آراستن و آراستی آراید بآرای و اگر لفت

بفت

ما قبل دین باشد در مضارع و امر و غیر آن ساقط شود چون از افتادن
و افتادی افتد بفت و از مصدر که ما قبل سین سفعض یا خطی
با فون باشد و ما قبل فون الف بود آن سین سقط کرد
چنانکه از زیستن فرست می زید نری و از زدنستن و دشت می دشت
به ال و کندنستن از ضرب فاعده که در معنی مصدر و مانی است نشین
قرشت بود و ما قبل ال الف باشد در مضارع و امر و غیر آن بحرف
قرشت بدل میشود چنانکه دکنستن و امثال آن نگویند خارج باشد
زیرا که در کندنستن ما قبل نشین الف نیست و در قرشت بدل
میشود چون میگذرد بگذرد این نادریست شاید بحسب قیاس حکم بر آید

و اکثر او را قبل از او منفرد باشد در مضارع و امر و غیر آن پس
 بالف و یای حلی می شود چنانکه از نمودن و نمودن نمای نهایی از
 سرودن و سرودن بسیاری و نظایر آن و مصدر غنودن ازین
 قاعده خارج باشد زیرا که مضارع آن غنود یعنی اول و فتح ثانی
 و ثالث و سکون آخر که دال مجز باشد و امر آن غنود یعنی اول و فتح
 ثانی و سکون و او آمده است چنانکه در برهان قاطع آورده است
 و اگر مای حلی را قبل از او باشد در مضارع و امر و غیر آن ساقط
 گردد چنانکه از تغزیدن و تغزیدن و تغزیدن و از غشیدن و غشیدن
 و غشیدن و برین قیاس است سایر امثله مضارع قیاسی معتدل چنانکه

از

از بعد اول معلوم خواهد شد و هر مصدر که نه چنین باشد سماعی بود که
 از حروف همگانه را قبل تن و دن هم نداشته باشد ازین سبب
 که در استخراج معنی غیر سالم موافق قیاسی صحیح نباشد است
 و یا حلی که بعد از الف ساکن با و او ساکن یعنی یا قبل در او آخر
 امر و نهی و واقع شده باشد حذف آن جایز داشته اند چنانکه از بابا
 و میامی و میامی و میامی و میامی و میامی و میامی و میامی
 از کلمات و معروف زواید و اینها بر حسب کلام و امر او معنی
 بنامش یکی یکمیر چنانکه برافت و بر خواند و بر کشید یعنی رفت و خواند
 و کشید و دیگر کلمه در چنانکه در گذشت و در پیچید و در گرفت و دیگر کلمه در

از آن غیر سالم نباید هر قدر که میخ آن در و بیافیه تقریف آن بر ما
نقد را باشد بهتر از هر مصدری که به او میخ تقریف است اول میخ
سالم باشد که بعد از حذف نون از آخر مصدر بر صورت حروف اصلی مصدر
باقی است و در حروف اصلی تقریفی تبدیلی راه نیافته مگر بعضی کلمات
و حروف بنا بر افاده معانی گوناگون بران افزوده شده است مثلاً از
ساختن که مصدر است بمعنی مهیا و آماده کردن میخهای سالم این
ساخت ساخته خواهد ساخت می ساخت ساخته بود
و میخ دیگر غیر سالم که در بعضی از حروف فلان حرف و زیادت و تبدیل
راه نیافته بصورت حروف اصلی مصدر نمانده و هر یکی از تبدیل و زیادت

۷۹

معنی ماضی مختلف باشد و آن است بساز و می سازد
سازنده بسازد ساز پس صیغه اول از صیغهای سالم است
معنی ماضی معروف است یعنی آماده کرد و باز باید مکتوب برای حسن
کلام بر سر آن بیارند و گویند بساخت و گاه باشد که در بعضی موارد
از صیغه ماضی معنی حاصل مصدر نیز پیدا آید چون ساخت بمعنی ساختن
و ام بمعنی آمدن و نمود و بود بمعنی نمودن و بودن و در مقام
این مفعول مشترک بود در میان این دو معنی خاصه دوم ساخته
باز و با و با و محقق بمعنی ماضی معروف است یعنی آماده کرد خواه
کلمه دیگر ملحق شود در آخر آن چون ساخته است و آن و ام و ام و ام و

۱۴
و این مابرای حرکت و تجاوز از حالت سکون اثرات خواهد شد
چون ساخته بمعنی ساخت و درودان در فقرات مشهور مقفی و قافی
منظوم شمر است و بمعنی مافی مجهول نیز آمده یعنی آمده کرده شده
و هم بمعنی اسم مفعول موزون است یعنی آماده و مهیا شده و این صغیه
تبر مشترک بعد درین هر سه معانی مذکوره سیوم خواهد خست برآید
کلیه خواهد بر اول این مخصوص است بمعنی مستقبل بمعنی نرمانده یعنی
مهیا خواهد کرد چهارم ی ساخت بمنزله یاد کلمه ی در اول
مخصوص نرمان مافی اعم از آنکه در سبب نرمان یا بعد بمعنی مهیا کرد
پیش ازین نه اکنون ساخته بود باقرایش و محقق و کلمه بود در

افران

آخر آن مخصوص است نرمان مافی یا بعد بمعنی مهیا کرده بود و صغیه
اول غیر سالم بسازد بتبدیل غاء ثخیز بر او هنوز و از یاد اول صغیه
غایب در آخر آن بمعنی مفارغ غایب باشد اعم از حال و استقبالی
یعنی آماده بکند و بمعنی امر غایب بسم ی آید یعنی باید که آماده بکند و این
صغیه مشترک است درین هر دو معنی و باید مکسور در اول آن بیاورد
و گویند بسازد پس این باید مکسور در معنی مفارغ زایده و برای
حسن کلام باشد و در معنی امر غایب مفرد برای تاکید امر دوم می سازد
بازو باید کلمه ی در اول و دال ضمیر واحد غایب در آخر و تبدیلی ظاهر
هنوز نیز بمعنی مفارغ حال باشد ای آماده میکند سیوم سازنده

بتبرین خایزه بسوزد از یاد نون ساکن و دال الجذبه مفتوح و نای
 مخفی در آخر معنی اسم فاعل حاضر است یعنی میسایکنده و حرف ماقبل
 نون مکسور باشد و بعضی مفتوح خوانند چون خراسانیان چهارم ساز
 بزیادت بار مفرد مکسور که مفید معنی امر باشد در اول و تبدل خایزه
 بسوز و حذف ال ضمیر واحد غایب از آخر معنی امر حاضر بود یعنی اما
 بکن و بعضی از ضعیف نای امر از نهاد معانی دیگر هم دارد و اکثر ائمه
 بتکسب یا آخر کلمه مفید معنی فاعلیت باشد و بعضی از آن معنی مصدر
 نیز اند و بعضی معنی ماضی هم از لغت دیگر کرده اند و این نادراست
 چنانکه از مواضع آن معلوم خواهد شد پنجم مساز این ضعیف نیز تابع

هفتم

ضعیف امر حاضر است و در یاد آن الا اینکه میس نخی بجای بار امر در آمده
 بمعنی نخی حاضر باشد یعنی آماده مکن و دیگر باید دانست که کلمه مصدر فقط
 مفید معنی مصدری است لا غیر و هر پنج ضعیف سالم و سه ضعیف غیر از غیر سالم
 که فاعل و امر و نپی از روی افاده معنی برای واحد موضوع اند و پی
 حرفی موجب افاده این معنی بود و از در آمدن حرف و کلمات
 ضمائر حرفی از آن محذوف نمیشود اما دو ضعیف اول مدوم از غیر سالم
 بسبب حرف آخر مفید معنی واحد غایب باشد و از در آمدن بای خطاب
 که مفید معنی ضمیر واحد حاضر است و نون و دال که مفید معنی ضمیر جمع غایب
 است و بای و دال که مفید معنی ضمیر جمع حاضر است و میم که مفید معنی

۲۸
ضمیمه واحد متکلم است و بای و میم که معنی ضمیر جمع متکلم است حال ضمیر
واحد غایب اند اخوان میخیزد چون بسیاری و بسیاری بسیار
و بسیاری از و بسیاری و بسیار هم و بسیار کم و بسیار کم
ضمیمه اول از غیر سالم قبول در آمدن بای و ال معنی ضمیر جمع صاف
نکنند چه با ضمیر امر حافری که در اخوان ضمیر جمع صاف باشد یعنی بسیار
بیشتر میشود که انگاه که تون نفی در اولش در اند قبول کند چون بسیار
از نیکو آن البت که دفع میشود بسیار فرق در میان میم نهی و نفی
و اینها هم ضمیر امر حافری قبول بای خطاب کنند که ما ضمیمه اول از غیر سالم که در
اخرش بای خطاب را باید متبسی شود و عدم قبول ضمیر نهی و دخول بای

فصل

خطاب اتم از این جهت است که او تابع ضمیر امر است در بنا بر خود و ضمیر
امر حافری و نهی نیز قبول ضمیر جمع غایب و جمع متکلم نمیکند از نیکو بنا
این هر دو ضمیر برای واحد حافری باشند و کیفیت احوال آنها از روی فر
کبر بر ظاهر ظاهر خواهند شد پیش در جمع معاد و ضمیرهای ماضی و مضارع
و امر و نهی و اسم فاعل و اسم مفعول بهمین معانی مستعمل و واقع
است مگر معادری چند است که بعضی ضمیرها از آن جدا اند در بعضی اسم
فاعل و در بعضی امر و نهی و در بعضی با یکدیگر بر پنج ضمیر غیر سالم نیامده
و قسمی مجرد معاد است که ضمیرهای سالم از آن یافته میشوند
غیر سالم و نه مشتق اند یکسب موقوفی آن با از جهت عدم ورود است

در استعمال اهل لغت باینکه گشت ثقل یا بنظر این بجهان
 نرسیده هر قدر خط و طایفه طبع ما بین شکل که علامت عنوان محل است
 در اینجا بشعوف کشیده است و آن از بعد اول معلوم خواهد شد و فرو کبر
 و معنای آن بمعانی مختلفه از عبارت بشعوف واضح خواهد شد انبات فعل
 ماضی معروف و آن واحد غایب و جمع غایب و واحد حاضر و جمع حاضر
 و تکلم واحد و تکلم مع الغیر است مثال واحد غایب ساخت
 ساخته ساخته است ساخته بود ساخته باشند
 می ساخت می ساخته بود می ساخته باشند مثال جمع
 غایب ساخته ساخته اند ساخته بودند ساخته باشند
 در قلم

می ساخته می ساخته بودند می ساخته باشند مثال واحد
 حاضر ساختی ساختی ساخته بودی ساخته باشی
 می ساختی می ساخته بودی می ساخته باشی مثال جمع حاضر
 ساختید ساختید ساخته بودید ساخته باشید
 می ساختید می ساخته بودید می ساخته باشید مثال تکلم
 ساختیم ساختیم ساخته بودیم ساخته باشیم
 می ساختیم می ساخته بودیم می ساخته باشیم
 و چون خواهند که نفی کنند نفی در اول صیغه در امر و کو بیدار

نشاخه تا آخر کمر در میغه که کلمه می که علامت مفارغ است در این نو
نقی بر سر این بار بند و کو نیز نمی سخت الا در صورت وزن شعر که
که احتیاج بدان افتد کو نیز می سخت اثبات فعل ماضی میجو مثال

غایب ساخته ساخته شد ساخته شده ساخته شده

ساخته شده بود ساخته شده باشد ساخته می شد

ساخته میشده باشد مثال جمع غایب ساخته شدند ساخته شدند

ساخته شده بودند ساخته شده باشند ساخته میشده بودند

ساخته میشده باشند مثال واحد عاقل ساخته شدی

ساخته شده ساخته شده بودی ساخته شده باشی

ساخته شدند

ساخته میشدی ساخته میشده بودی ساخته میشده باشی

مثال جمع عاقل ساخته شدند ساخته شده آید ساخته شده بودند

ساخته شده باشند ساخته میشدند ساخته میشده بودند

مثال متکلم واحد ساخته شدم ساخته شده ام ساخته شده بودم

ساخته شده باشم ساخته میشدم ساخته میشده بودم

ساخته میشده باشم مثال متکلم مع الغیر ساخته شدیم ساخته شدیم

ساخته شده بودیم ساخته شده باشیم ساخته میشدیم ساخته میشده بودیم

ساخته میشده باشیم و برای نفی وزن نفی بر سر کلمه شده و کلمه می دارند

و کو نیز ساخته نشد و ساخته نمیشد تا آخر و جابزه است که کلمه می در بعضی

مجهول در اول بیارند و گویند می ساخته شد تا آخر اثبات فعل مستقبل
 معروف مثال واحد غایب خواهد خشت. مثال جمع غایب
 خواهند ساخت مثال واحد حاضر خواهی خشت مثال جمع حاضر
 خواهند خشت مثال متکلم واحد خواهیم ساخت مثال متکلم مع الغیر
 خواهیم ساخت اثبات فعل مستقبل مجهول مثال واحد غایب
 ساخته خواهد شد مثال جمع غایب ساخته خواهند شد
 ساخته خواهند بود مثال واحد حاضر ساخته خواهی شد ساخته خواهی بود
 مثال جمع حاضر ساخته خواهند شد ساخته خواهند بود مثال متکلم واحد
 ساخته خواهیم شد ساخته خواهیم بود مثال متکلم مع الغیر

ساخته خواهیم شد ساخته خواهیم بود و برای نفی مؤن نفی
 بزرگه خواهد که حال مت استقبال است در جمله صغیه ببارند خواهد معروف
 خواه مجهول اثبات فعل مضارع معروف که مثل بر معنی حال است
 مثال واحد غایب سازد می سازد مثال جمع غایب سازند
 می سازند مثال واحد حاضر سازد می سازد مثال جمع حاضر
 می سازند مثال متکلم واحد می سازم می سازم مثال متکلم مع الغیر
 می سازیم می سازیم اثبات فعل مضارع مجهول مثال واحد غایب
 ساخته میشود مثال جمع غایب ساخته میشوند مثال واحد حاضر
 ساخته میشود مثال جمع حاضر ساخته میشوند مثال متکلم واحد
 ساخته میشویم ساخته میشوید مثال متکلم مع الغیر

۴۵
ساخته میثوم مثال مکلم مع العبر ساخته میثوم و برای نفی نون
نفی میثوم که علامت مضارع است در همه صغیهای معروف و مجهول آورده
و احتیاجا با سقاط مکمل می نیز بمعنی مضارع آورده چنانکه ساخته شود
ساخته شوند ساخته می شود ساخته می شود ساخته می شود
ساخته می شود و برای نفی نون نفی میثوم میثوم میثوم میثوم
معروف مثال واحد بسازد مثال جمع بسازند مثال مکمل و
بنازم مثال مکلم مع العبر بنازم و این هر چهار صیغه بمعنی
مضارع غایب نیز در آید پس مشترک باشد چنانکه بالا ذکر شد
از غایب مجهول مثال واحد ساخته شود مثال جمع ساخته شوند
مثال

مثال مکلم واحد ساخته میثوم مثال مکلم مع العبر ساخته میثوم
از ماضی مثال واحد بسازد و گاه بسته که بسازی باین خطا نیست
برای تاکید از ماضی نیز در حقیقت این صیغه بمعنی مضارع محال باشد
مثال جمع بسازند و با در اینجا ماضی و مضارع است امر باشد خواه در مضارع
خواه در غایب نهی غایب معروف مثال واحد بسازد اینجا نون
نفی بمعنی نهی نفی یکسان باشد مثال جمع بسازند به صورت نون
معنی است نهی ماضی معروف مثال واحد ساز مثال جمع سازید
مثال مکلم واحد بنازم مثال مکلم مع العبر بنازم درین صغی
و نهی یکسان باشد نهی غایب مجهول مثال واحد ساخته نشود

مثال جمع ساخته میشوند نهی حاضر مجهول مثال واحد ساخته میشود
 ساخته میشود مثال جمع ساخته میشود اسم فاعل مثال واحد
 سازنده و کلمه ساز بدون ترکیب در آخر کلمه دیگر معنی فاعل نمی آید
 زیرا که سازنده امر است از ساختن و ترکیب افاده معنی فاعلیت
 کند چنانکه کار ساز یعنی سازنده کار مثال جمع سازنده کار و در آخر
 ساز چون الف و نون فاعل در آید احیاناً برای مفعول و احد فاعل
 آید و گاه بمعنی جمع بحسب اقتضای قریبه کلام خواهد شد خواه منطوق و خواه
 ساریان اسم مفعول مثال واحد ساخته ساخته شده ساخته شده
 مثال جمع ساختگان ساخته شده گان و کمر و دیگر گان

به آنکه کلمه هرگز فاعل معنی انگار و بد چون بر فعل ماضی منفی در آید و فایده
 معنی نهی تاکید و بد چون بر فعل مضارع منفی در آید چنانکه هرگز نباش
 انکار است از فعل ماضی و هرگز نیسازد یا هرگز نخواهد ساخت نفی است
 میکند از آنکه ساخته شود یا ساخته خواهد شد و کلمه هر آینه مفعول معنی
 تاکید باشد چون بر فعل ماضی و مضارع مثبت در آید چنانکه هر آینه ساخت
 یا هر آینه سازد یا خواهد ساخت و کلمه گوید و باید که مفعول معنی تاکید
 امر غایب باشد غالباً چنانکه گوید بسازد و باید که بسازد و بمعنی
 دیگر هم است چنانکه اگر گفته شود فلان چنین کار کرده کرد و این
 درجه نداشت یعنی هر چند که رفته آن نداشت و حرف ناست بمعنی نفی است

۴۰
 چون نام ساختن بمعنی ساختن و این حرف که در لغت بمعنی ساختن
 میکند در مروف سایر معاد را از این حرف ان برین اسلوب موافقت
 کند و از این موافق بان نیفتد لغت ان بقدر و در صیغهای ان
 باشد و بر معاد را اشارات حرف بر عایشه نوشته شد بر آینه استخراج
 آن از کتب که در مروف مذکور شد بر اینست چون بق اشارت بر زبان
 قاطع است و بحق اشارت بخواجه بر زبان قاطع و حق اشارت
 بفرنگ جهانگیری و بر اشارت بهرام و کشف اشارت بکشف اللغات
 مقل اشارت بمفید المبتدی و چون از تحریر بعضی مقاصد ضروری
 قانع شدیم اکنون شروع کنیم در تمیق مداول معاد و بر سر هر فو تهی
 بشود.

با معانی و مروف صغیره آن و الی الامکان و علی التکلیف و الی الاول
 در حرف الف ممدوده و ان مشتق بر سفت و شش مصدر باشد و تقویم
 ممدوده بر مقصود و سب زیادت بنی الشبافت و اباد ایندن بمعنی آوینا
 گفتن و سیویدن و ستوده آمدن یعنی در صف نمودن و ستایش کردن
 باشد لغت حرف اباد ایندن اباد اینده خواهم اباد ایندن
 بی اباد اینده بود و صیغهای غیر سالم ازین یافته شد اباد بمعنی زور و
 و شامه و دو مقام تحسین هم گویند همچو امین و بار کماله و کلمه بمعنی
 خوب و نیک و خوش و بمعنی معز و مند و بران و نام لعنه هم باشد
 ابادان و آبادانی و ابادانی و ابادانی باشد

بق فحش

آشفتن بفتح باء الجحد و کسر آن نیز و شین منقوط ساکن و تاء فوقانی
 مفتوح مثول ساکن معنی پوشیده و پنهان داشتن باشد و باب
 منقوطه نیز آمده است بهمن معنی تعریف آشت آشت خولم آشت
 می آشت آشته بود فعلهای غیر سالم ازین نظر یامده اشتگاه
 آشتکه و اشتگاه و آشتکه هر چهار لغت بمعنی جای
 نهفته و پوشیده و بمعنی طهارتخانه نیز باشد
 آخن باخار منقوط موقوف بر وزن ساختن بمعنی کشیدن
 و بر آوردن و بیرون کشیدن بنح از خلاف و هم غیر تنج باشد
 مطلقا خواه بر کشیدن و خواه سر و قواه مثل آن تعریف خشت

بفتح کشر

بفتح کشر مف

آخته خواهد آخت می آخت آخته بود بیازد می یازد
 آزنده بیازد مبارز آخته بالف مقصوره مخفف آخته بمعنی
 سر بیرون کشیده باشد از بسکون زا و هو بمعنی امر است و از آختن
 یعنی بر آوردن و بر کشیدن و دیگر معنی آزد و خواستن با حرص باشد فنام
 جایی و مقام نیز است از استن بار افت زشت بر وزن ناماخن یعنی
 آرایش کردن و زیب و زینت و دادن باشد تعریف آراست
 آراسته خواهد آراست می آراست آراسته بود بیاراید
 می آراید آرایده بیارایی میارایی آراسته
 یکی معروف است که مبعه مافی معروف و مجبول و هم مفعول باشد

بفتح کشر مف

از راستن و دیگر معنی تجماع آمده ارا بر وزن غار اواری بزور
 بارای بمعنی ارایش و بمعنی ارایش کننده و اراینده و این معنی برون
 ترکیب با آخر کلمه دیگر مستفاد شود چون جهان ارای و امر نیست
 بارایش کردن از راستن بمعنی بیا و بیا و جایز است که ارایش
 برون اسایش بمعنی زیب و زینت و بمعنی رسم و عادت است

و نام نوا میرت از موسیقی

ارامیدن بمعنی آرام کردن و ساکن شدن و فرار کردن و فرار
 و بمعنی فرغت و رست کردن باشد لغوی آرامیده آرامیده
 خوابد آرامیده می آرامید آرامیده بود ببارام

بی آرام

بقصص کش مف

می آرامد آرامنده ببارام می بارام آرام بر وزن بادام
 بمعنی سکون و قرار و طاعت باشد و امر بساکن شدن و قرار گرفتن
 هم از آرامیدن است یعنی قرار بگیرد ساکن شود و بمعنی آرام دهنده قرار
 گیرنده ترکیب با آخر کلمه دیگر نیز آید چون دل آرام و بمعنی باری مقام هدیه
 و باغی را نیز گویند که در میان شهر و دیو قصد باشد از امرش که میسر شود
 و بمعنی آسایش است که فرغت و راحت باشد

آرامیدن بمعنی آرایش دادن و زینت کردن باشد تصرف کش

آرامیده آرامنده خوابد آرامید می آرامید آرامیده بود

ببارام می آرامید آرامنده ببارای می بارای آرامش بقصص کش

فتح را در وقت و سکون سین غیر منقوطه وزن و رستن بمعنی
آرایش کردن منخوف را رس است و بمعنی توانستن نیز آمده تفریف

آرت آرت آرت خواجه است می است

ارسته بود اردو x x + x

سه صیغه اسم فاعل و ماضی ازین بنظر نیامد و صیغه دوم تابع
اول است مگر فرق کلمه می که بر سر دوم است و باید مکتور که بر سر اول است

در میان بود کن بمعنی می توانی آرد دیده نشد لهذا انرا هم موقوف
داشته اند همانا موقوفی این صیغه بسبب التباس با صیغه های غیر سالم

اودن بخذف و او باشد اگر چه در صیغه اول هم صورت التباس است

ذکر

لکن بسبب ملاقط آن نوشته شد که ارد بمعنی توانز نوشته اند که

استمالی این صیغه های سالم و غیر سالم بعد از حرف نسی که نون است

بنظر آمده چنانکه نیار است و نیارستم و نیارسی و نیار و نیاری کلام

منظوم معروف و معروف است و غیر نفی هم مثل که ارد بمعنی که توان شغل

یافت شده و احتمال ارد که این صیغه بمعنی و هم نیار است محقق نیار

بمعنی نتوانست و نیار و منخوف نیار و بمعنی نتوان از مصدر نیارستن

که در جدول بابی عسافی می آید توانز بود از میدان بخاف الف تا قبل
بقی ف ک ش ف

میم و فنج را در وقت بروزن نیار سین منخوف را رس است تفریف

آرمید آرمید خواجه آرمید می آرمید آرمیده بود بآرمید می آرمید آرمیده

و صیغه امر و نهی ازین بلا خط نماید اگر مشر بکثر میم مخفف است که
 شدن و اسایش و فراغت و راحت کردن باشد آمده بکثر میم مخفف
 آمده باشد یعنی قرار گرفته و ساکن شده و بسکون میم بر وزن
 دارند بمعنی درینج و افسوس و پشیمانی بود آمده بر وزن شمره بمعنی
 آمده است که آمده و قرار گرفته باشد از میم بر وزن فمیه مخفف
 آمده است که نامی از میدان باشد یعنی قرار گرفته و ساکن شده
 بر وزن فمیه مخفف آمده است که قرار گرفته و ساکن شده باشد
 از ارامیدن بازاء بوزن بمعنی دیگر بر ازار دادن و از رده کردن
 و بجزیه ساختن معنای از رده کردن است تصرف ازار اند

از ازارنده

از ازارنده خواهد ازار اند می ازار اند ازارنده بود
 بآزار اند می ازار اند ازارنده بیاراران میاراند
 ازاریدن بمعنی ازار اندن باشد تصرف

مف

از ازاریده خواهد ازارید می ازارید ازاریده بود
 بیارارد می ازارد ازارنده بیارار میارار
 ازار یکی بمعنی ازار است از ازاریدن یعنی ازارده و از رده کردن
 و دیگر بمعنی رنج و مانگی و تنگی باشد و نیز کسب یا ابر کلمه بمعنی ازارنده
 بود چون مردم ازار دهنده بود چون مردم ازار مار را بر وزن بارار
 میارار باشد که معنی ازار دهنده کردن بود بمعنی ازارده از رده بفتح ر

لوق صبح

هوز بروزن آمدن بمعنی علانیدن سوزن و امثال آن و ابعید کردن
و بمعنی رنگ کردن هم آمده تصرف ازد ازده خواهد ازد

می ازد ازده بود صیغهای غیر سالم ازین یافته نشدند
سبب التباس با صیغهای غیر سالم از اخق نیامده باشد از وزن

بفتح زادهوز و سکون را و ثمر شد بروزن و اگر در مخفف از این

بفتح کش حرف و از این است یعنی دیگر از اردادن و خود از ده شدن و تنگ

آمدن و بخنده شدن و مانده کردن تصرف ازد ازده

خواهد ازد می ازد ازده بود می ازد

ازدند بیازد میازد از بفتح زادهوز بروزن مادر

ازده

از است و امر بازرون و از اردادن هم هست و بمعنی کج طبع نیز آمده

از نمودن باز از هوز و قوف بروزن باز نمودن بمعنی از مالش نمودن

باشد و آن معروف است تصرف ازمود ازموده خواهد بود

می ازمود ازموده بود بیازد می بیازد ازماید

بیازد میازد ازماید ازماید سکون یا تختانی

در اخر امر به از نمودن است یعنی از مالش کردن و دیگر بمعنی از مایه نیز

با حرکت دیگر چون مرد از مایه و بنزد از مالش کسر یا تختانی بمعنی

تجربه و امتحان و تحقیق احوال است نمودن باشد از مولی یا از مولی

و میم منموم و و او معروف بروزن و از کون بمعنی از مالش بود

بقش

ازیرین بازار موقوف زیر وزن بازیان بمعنی علانیه ان سوزن
وامثال ان باشد و بمعنی رنگ کردن هم آمده و بمعنی ازاردادن
نیز گفته اند تعریف

ازیرید ازیرده خواهد ازیرد می ازیرد ازیرده بود

بجای غیر سالم ازین معنی در بلاغ خطه نیز سیر

ازیرین بازار هر روز بر وزن بازیان بمعنی ازاردادن

و ازردن باشد و بمعنی ازیرین که بر کشیدن باشد نیز آمده تعریف

ازیرید ازیرده خواهد ازیرد می ازیرد ازیرده بود

بازیرد می ازیرد ازیرده بازیرد می ازیرد

ازیرد

جس

ازیر بر وزن جا که بمعنی ازاردن و محنت باشد

ازردن بازار بجای مفتوح بر وزن و بمعنی ازردن باشد که ضاربین

سوزن و امثال است و نیز بمعنی اسنمه زدن و بمعنی ازیر بر سنگ

اسبازدن نیز فیک میگوید بمعنی که نشانه ان زرد و زرد فیک هم

واقع شود و هر چه مثال انها باشد انرا ازردن خوانند و در کشف

الغات بازار بجای موقوف ضبط کرده و اثرینه بازار فارسی میگویند

و یاد معنی مفتوح و نمای مختفی بر وزن اینه الی باشد از قول

بادسته که سنگ اسباز را بدان درشت و تیر کنند تا دانه برود و

و انرا اسبازنه نیز خوانند تعریف ازرد

ازده خواهم ازده می ازده ازده بود پنج معنی
غیر سالم ازین یافته نشد ازدهن بازار فارسی موقوف بر وزن

بقی مج

بمعنی اسودن باشد تصرف ازده ازده خواهم ازده
می ازده ازده بود بیازده می ازده ازده بیازده

از بازار فارسی موقوف بمعنی اسودن وام با سوزن باشد بمعنی
بیاسای و اسوده شود ازدهن بازار فارسی مفتوح و لون

بقی مج

ساکن بر وزن اکنن بمعنی احمیه کردن و سوزن زدن باشد
تصرف ازده ازده خواهم ازده می ازده ازده بود

صیغهای غیر سالم ازین بنظر نرسید

ازدهن

ازدهیدن بازار فارسی مفتوح بر وزن واخندیدن بمعنی کل اکنن
در میان دوخت باشد تصرف ازده ازده خواهم ازده

بقی کش

می ازده ازده بود صیغهای غیر سالم ازین بکار نرفته اند
ازده بازار فارسی بر وزن بایندگی باشد که بر روی خشت بهین

کنند دوخت دیگر بر بالای آن گذارند و کل و لای نه خوش و جور
بیشتر گویند و بمعنی کلاه آمده و ازدهن مهر دوست چنانکه مذکور شد

بقی کش

ازدهن بازار فارسی بر وزن و معنی ازدهن
ببر او سوز باشد که خلا بندن سوزن و امثال این بود و احمیه کردن
بیشتر گویند خواه سوزن خواه بغیر آن تصرف

ازید ازیده خواهد اید می ازید ازیده بود

بج صغیر سالم ازین منظر نیامد

ازید ازیده خواهد اید می ازید ازیده بود

ازیدیدن باز از فارسی بر وزن بازی چین بمعنی مالک کردن و پوشیار و خیر در نمودن و بمعنی مهیا و آماده شدن باشد تعریف

ازیرید ازیریده خواهد ازیرید می ازیرید ازیریده بود

صغیرای غیر سالم ازین یافته نشد اثر باز از فارسی کمورد و باد عروض

بر وزن جاکیر بمعنی آماده و مهیا کردن باشد مطلقا و بمعنی غلظت زیاد و مالک و فریاد هم آمده و بمعنی زیر و پوشیار و پوشیدن نیز هست و نالای

دالم

بق کث

و البکر و اسخر و هم بر نیز کاری را گویند ازیراک باز از فارسی کمورد و باد
معروف در افرشت بافت کشیده و بکاف ساکن بمعنی فریاد و مالک کردن

مطلقا اسم ازادی و سوز اساییدن بق

معنی اسودن و رخت رسانیدن است تعریف اسایید

اساییده خواهد اسایید می اسایید اساییده بود

ببایید می اسایید اساییده ببایید بباییده بود

اسودن بر وزن آلودن بمعنی رخت رسانیدن و رخت بپوشیدن و کثافت

کردن و بی حرمت و شفت و بی حرمت بودن و بمعنی خفتن

و خوابیدن است و کثایت از مردن نیز هست تعریف

اسود اسوده خواب اسود می اسود اسوده بود
 بیاساید می آساید آسایده بیاسای می آساید
 آسایده کشیده یکی امر با سون باشد یعنی بیاساید و اسوده شود
 بمعنی اسودن و اسودگی و آسایش و دیگر بمعنی زیب و زینت
 و آرایش و بمعنی شبه و نظیر و مانند و بمعنی ممکن و وقار و بمعنی
 است و صلابت و بمعنی طر و روش و قاعده و قانون و دیگر بمعنی
 مان دره که از انمیا زه بفتح اول و قاز و قاز و نیز خوانند و ترکیب
 با آنرا که دیگر بمعنی آسایده چون روح آسای سیمانی
 ساکن در آنرا که می امر با اسودن بود یعنی اسوده بشود و دیگر بمعنی
 آلودن

اسودن و بمعنی فاعل ترکیب یا احرا که دیگر هم هست چون دل آساید
 آسایش و اسودگی بمعنی راحت و آرام و بمعنی خواب باشد و آساید
 مخفف میاسای باشد که منع از اسودن است یعنی اسوده
 می باشد البین دیگر سبب می نقطه و با معروف بر وزن آساید
 بمعنی آرا کردن و آینه نظیر از آساید صرف آساید
 آساید خواب آساید می آساید آسایده بود بیاساید
 می آساید آسایده بیاساید می آساید آساید
 موقوف بر وزن فاعل مطلق آساید را گویند خواه بدست
 کردند خواه بآب خواه بآب بای و آن سنگی باشد در سطح بر بالا

شکلی که همچنان که آدمی و چار پای و آب و باد انرا بچلر بگردانند
و فلذ را اس کنند و ارد سازند پس انچه انرا بدست گردانند و سنبل
و انچه بخر و کا و غیر ان بگردانند خراس و انچه باد گردانند باد اس
و انچه باب گردانند آسیاب گویند و انچه بدست یا چار پای بگردانند
خراس و انچه آسیاب نمکوبند زیر که آسیاب در اصل اس آن بوده
بسکون سین و سین را که دادند برای آنکه در لغت فارسی
حرف آخر مضاف مکتوب می باشد اس آب شد و چون فارسی
الف ممدوده را دو الف اعتبار کنند و مقرر است که هرگاه بر اول
کلمه که مصدر باشد الف ممدوده باشد یکی ازین چهار حرف که باز آمده

و بای

و بای امر و میم می و نون نفی باشد در آوردن مکر الف را قلب
یا کرده الف دیگر را بحال خود گذارند چون کلمه اس را بر آب افزودند
یک الف آب را قلب یا کرده اند آسیاب شد پس آسیاب خود آسیای است
و آسیای باد و آسیای دست گفتن صحیح است نباشد و چون در فاعل
و ادبیا و عکس آن تبدیل می باید آسیاب را آسیا و گفتن صحیح است
و دو او با از اسبا و و آسیاب بسبب کثرت استعمال سیاق و سباق
و اس نرم شدن و خرد کردن دانه گندم و جو را نیز گویند که در زیر
اسبا باشد اس و اسبا و اسبا و و آسیاب هر چهار بمعنی واحد
و در کتب لغت معانی اس بسیار نوشته اند و هرگز ان غالی از تخطیل

نبود و آسار نه بفتح را از هوز با نون و آسار نون بفتح را از فارسی
 و سکون نون داس افزون بفتح هوز و سکون فاو را از هوز مضمو
 بواو و نون ساکن هر لغت بمعنی ازیه است که بالانه کور شد
 آشامیدن باشین منقوط بمعنی خوردن و نوشیدن آب و شراب
 و شربت و مانند آن بود تعریف آشامیده آشامیده
خواهد آشامیده می آشامیده آشامیده بود بیاشام
 می آشامد آشامده بیاشام میاشام
آشام باشین منقوط بر وزن بادام خوردن و آشامیدن
 و آنرا گویند و بمعنی نوشیدن و آشامیدن آب و شربت و مانند آن

بنوعی که شریف

و امر با بمعنی هم هست بمعنی بیاسام و بنوش و بمعنی آشامیده
 نیز باشد که فاعل آشامیدن است بترکیب با امر که دیگر چون
 می آشام و خون آشام و آبی را نیز گویند که در وقت بختن شدن
 برج ازان بکینند آشفتن بمعنی شستن منقوط و سکون
 فامه وزن الفتن بمعنی شوریدن و شورانیدن و شور شدن
 و بمعنی جویانیدن و جویانیده شدن و بمعنی بهم بر آمدن و پیر شدن
 حال عاشق شدن باشد تعریف آشفت آشفت
خواهد آشفت می آشفت آشفت بود میغبار
 غیر سالم آشفتن که مخفف آشفتن باشد بخلاف اول بطریق سخن

بنوعی که شریف

بدانگاه تخفیف و او نیامده بلکه او را شوقش بر ذوقم حال نمیدارند
و همه با بل تخفیف چنانکه در اشفون لبوا و اشفون ی ایایافته

و آن نیست باشوب باشوب باشوب باشوب باشوب

باشوب باشوب باشوب باشوب باشوب باشوب باشوب باشوب

شناوری کردن و اب و رزی نمودن باشد تصرف

آشایده آشایده آشایده آشایده آشایده آشایده آشایده آشایده

آشایده آشایده آشایده آشایده آشایده آشایده آشایده آشایده

آشایده آشایده آشایده آشایده آشایده آشایده آشایده آشایده

بالف کشیده یکی امر با شنایدن است یعنی شناوری بکن چنانکه

معروف است که تقیض بیکانه باشد و بمعنی فاعل شناور هم آمده
یعنی شناکننده و این بمعنی فاعلیت دلیل بر ثبوت مصدر و مشتقات

اوست اگر چه در غیر نسخ فی التبیان یافتند زیرا که شناختن بمعنی

فاعل این بمعنی امر نیز بران قیاس توان کرد و چون امر از آن تا

مفارع هم ثبوت میرسد اگر چه مفارع از بعضی مصادر بافته شود

و امر از آن بافته نمیشود و آشنا بمعنی شناوری و بسند زنی نیز

شنا بفتح اول مخفف است است آشناب بابا ابجد بر وزن

ما بتاب بمعنی شناور و آب فرو شناکننده است آشنا بفتح کما

فارسی و سکون را در دست و آشنا و با و او ساکن بمعنی شناور

آشنا و بروشن و معنی آشنا که شناکنده باشد و مخفف آن شناور است

بفتح اول شاه با او بخود بروزن بادشاه معنی شنا کردن و معنی

شناکنده آمده و مخفف آن شاه است بفتح اول

آشوبیدن با او و مجهول معنی بهم برآمدن و شور و فتنه و غوغا نمودن

و معنی آشفته کردن و دیدن و دیوانه شدن باشد تعریف

آشوبید آشوبیده خواهد آشوبید می آشوبید آشوبیده بود

بیاشوبد می آشوبد آشوبیده بیاشوبد می آشوبد

معنی بای غیر سالم این مصدر نیز تابع آشوبان است با واکه یای

آشور و ن بضم شین منقوط و با و مجهول و سکون را

بفتح

۶

قرشت بروزن امواتن بمعنی امین و مأمون ختن

و معنی کردن هر چه بود تعریف

آشورد آشورده خواهد آشورد می آشورد آشورده بود

بیاشورد می آشورد آشورده بیاشورد می آشورد

آشوبان با شین منقوط مضموم و با و مجهول با فای موقوف تونج کشوف

بروزن و شوختن بمعنی آشفتن و بهم برآمدن باشد تعریف

آشوفت آشوفده خواهد آشوفت می آشوفت

آشوفته بود بیاشوبد می آشوبد آشوبیده بیاشوبد

مباشوبد بروزن جاروب بمعنی بهم برآمدن و بمعنی شور

شور و غوغا و فتنه و بمعنی فاعل هم هست بترکیب با آخر کلمه دیگر چون
 شهر آشوب و همچنان آشوب ام با شفتن و بهسم بر آمدن نیز هست
 و همین صیغه ام سر مصدر مذکور را واحد است بسبب اتحاد اشتقاق با آشوب
 مخفف میا آشوب بود یعنی از درده شود و شور و غوغا کن

آشیدن بفتح شین منقوط و کسر میم و باد معروف سر وزن بر میزدن

مخفف آشامیدن است تصرف آشیده آشیده

خواهد آشید می آشید آشیده بود باشد

می آشید آشیده * *

صیغه امر و نهی ازین یافته نشه چنانکه در آرمیدن گذشته

آغاریندن

آغاریندن باغبان منقوط و راء قرشت بروزن اباد ایندن
 بمعنی فرو کردن و فرو شدن نم بزمین و بمعنی حرکت دادن و ترک
 نمودن باشد تصرف آغارینده

آغارینده خواهم آغاریندن می آغاریندن آغارانده بود

بیاغاراند می آغاراند آغارانده بیاغاراند

میاغاران آغاردن باغبان منقوط و راء قرشت موقوف

و فتح دال الجیم بمعنی بهم بیا میختن و سرشتن و بهم پیوستن و بمعنی

بر انگیزتن و بر انگیزانیدن و ترک می نمودن و بمعنی نم کشیدن هر چه

خسب از آب یا خون و بمعنی فرو شدن نم بزمین هم هست تصرف

بقی فح کش

بقی

۱
آخارده آخارده خوابه آخارده می آخارده آخارده بود

۲
بی آخارده می آخارده آخارنده بی آخارده می آخارده

آخار بر وزن ناچار هر چه نم کشید و نمیدید باب یا غیر آن و فرود شدن

نم بر زمین و این سخن و هم بسوخته و شسته و بمعنی هر آنکه در حرکت می کرد و ام

با شمعانی بترتیب است آخاریدن بر وزن

باشانیدن بمعنی آخاریدن است که سرشتن و تحریک نمودن و فرود آمدن

نم بر زمین یا هر جای دیگر باشد تعریف

آخارید آخاریده خوابه آخارید می آخارید آخاریده بود

بی آخارده می آخارده آخارنده بی آخارده می آخارده

همین

صیغهای غیر سالم این مصدر توابع آخاریدن است

آخاریدن باغین و زار هر کس و یا معروف بر وزن اشانیدن

معنی قصد و اراده نمودن و بمعنی ابتدا کردن و شروع ساختن با تعریف

آخازید آخازیده خوابه آخازید می آخازید آخازیده بود

بی آخازده می آخازده آخازنده بی آخازده می آخازده

آخاز از آزار هر کس بر وزن آواز بمعنی صدا و آواز بمعنی ابتدای کار

و بمعنی قصد و اراده و امر یا بمعنی هم هست بمعنی قصد کن و اراده

نمای و ابتدا کن و آخاز بالف مقصوره نیز بر وزن ناز می آید

آخالیدن بالا هم کمزور بر وزن باشانیدن بمعنی تنویر کردن

توکلش

۷۲
مردم بجنب و خدمت انگیزان میان مردم بود و بمعنی تنه و تیرش
و بشوران و تنگ فر کردن هم هست تصرف

اعالیه اعالیه خواهر اعالیه ی اعالیه اعالیه بود

بیاعالیه ی اعالیه اعالیه بیاعالیه میاعالیه

اعال بسکون لال بمعنی آشفته کردن اندین و بر آشفته ساختن باشد

شمنی را بر شخمی دیگر و بمعنی تخریب نمودن و بر شوراندن بکنک
و بر غلایان که آنرا ابروی اعرار گویند و امر نیز هست یا بمعنی از اغانی

یعنی تخریب کردن و بشوران و بالف مقصود هم امر بشورانیدن و تخریب
کردن بکنک و خدمت می آید و هم بالف ممدوده بمعنی نابجا ویده فرد و دیگر

الان

که آنرا ابروی بلع گویند و بمعنی گرفتار کردن چهری باشد هر خبر
بجو چشم را بگریستن و بمعنی خیسیدن هم آمده و اینهمه معانی اغانیان
باشند چه آن مصدر اغال است و اغال است و اغال نیز جای گویند

که در صحرا و کوه بجهت خوابیدن کوسفندان و طوایف و جاربایان

دیگر بوقت شب سازند و آنرا اغل بگویند و نیز خوانند و بمعنی

خانه زنبور نیز گفته اند اعالش بکسر لام و سکون تین قرشت

بجمع معانی مصدر باشد و بالف مقصود نیز وزن نراوش بمعنی شورش

و اینچنین و بدینوازی تخریب کردن نام و آن بجهت خدمت

انداختن میان مردم باشد و در جدول آن می آید اختن
بق

بفتح غین و سکون سین بی نقطه بر وزن وارسن بمعنی بزرگ کردن
 بود جزیر برادر جای بر وزن تفریف آفت آفته
 خواهد بود آفت آفته آفت آفته آفت آفته
 ازین بنظر نرسیدند
 آفت تن بفتح غین و سکون شین منقوط بر وزن وارشتن بمعنی
 ترک کردن و تر شدن و بمعنی ایستادن و بمعنی الوده کردن و الوده شدن
 تفریف آفت آفته آفت آفته آفت آفته
 آفته بود صیغهای غیر سالم ازین نیز یافته نشده آفته
 زمینی را هم گویند که آب داده باشند

افزون

بقی کشف

افزون بفتح غین و سکون نون بر وزن وارشتن بمعنی افزاین است
 که بر کرده شدن و ایستادن باشد تفریف
 افزد افزده افزده افزده افزده افزده افزده
 صیغهای غیر سالم ازین بنظر نیامده آفته بفتح غین شغنی را نیز گویند
 که جزیر برادر جای بر وزن وارشتن بمعنی ایستادن و بمعنی الوده شدن
 غین یکی بمعنی چینه بر زده که بخت رستن کلود ساخته باشند
 و دیگر نوعی از غنکبوت است زهر دار که از آفته بضم اول نیز خوانند
 و بعضی رنبل گویند آغوشتن بضم غین و او و مجهول بر وزن
 خاموشیدن بمعنی در نعل گرفتن و در بر کشیدن باشد تفریف

بقی فح

بقی مف

افوشید افوشیده خواب افوشید ی افوشید افوشیده بود

بیافوشید ی افوشید افوشیده بیافوشید میافوشید

افوش بود مجهول بر وزن خاموش بمعنی بغل و بر بخت و بمعنی بنده

هم آمده که در مقابل ازاد بود آفریدن باقای مفعول بر وزن وا فرید

معنی بیدار کردن و سستی دادن و از عدم بوجود آوردن باشد که در پر

انرا خلق و ایجاد گویند تعریف

افزید افزیده خواب افزید ی افزید افزیده بود

بیافزید ی افزید افزیده بیافزید میافزید

افزید کاستن یا کافتن یا بیدار کردن ممکن است از عدم باشد آفریدن

آردن

فج کشف

بر وزن آتشین معنی آفریننده و هستی دهنده و بر کسب یا امر کمال آوردن

محصا آفرین و سخن آفرین متداول است و بمعنی آفریدن و آفرینش

و دعای نیک که در هم باشد در حق کسی که کار نیک کرده و امر از آفریدن

هم هست یعنی بیدار کردن آفرینش کسرتون و سکون شین منقوط

بیدار کردن و خلقت بود و در مفید المبتدی آفرینیدن هم مصدري

آوردن و صرف صغهای آن چنین نوشت

آفرینید آفرینیده خواب آفرینید ی آفرینید آفرینیده بود

آفرینید آفرینیده و صغهای غیر سالم این بخال خود است لکن

صغهای غیر سالم آفریدن بیاوردی آفرید افزیده بیاوردی آفرید

نق

بق

ذکر کرده از کتب دیگر یافته شد لهذا اسقاط نمودم
 افزیدن بفتح فاء و سکون نون بروزن آدم دیدن بمعنی
 و بدل و عادت و خدمت کردن باشد تعریف
 آفندید آفندیده خواهر آفندید می آفندید آفندیده بود
 میغهای خیر سالم ازین نظر نرسید آفند بروزن باشد بمعنی حکمت عمل
 و خدمت باشد آگاهانیدن با کاف فارسی بمعنی خبردار کردن
 و پوشش با ساختن و خبردار کردن باشد تعریف

کشش

آگاهانید آگاهانیده خواهر آگاهانید می آگاهانید آگاهانیده بود
 بیاکانید می آگاهانیده آگاهاننده بیاکانید بیاکانان

ملکان

آگاهان امر از آگاهانیدن باشد بمعنی خبردار و پوشش با کردن
 و دیگر بمعنی خبردارانندگان بالف و نون جمع بود آگاهان بمعنی خبردار

کشش

بودن و نشان و با خبر بودن باشد تعریف
 آگاهید آگاهیده خواهر آگاهید می آگاهید آگاهیده بود
 بیاکامید می آگاهیده آگاهاننده بیاکامید بیاکامه
 آگاه بروزن آگاه بمعنی خبردار و با خبر و باد نشن بود و امر هم آگاه
 کردن باشد و بمعنی آگاهاننده نیز هست ترکیب آخر کلمه دیگر چون

حقیقت آگاه آگاهی خبر داری و با خبر بودن است

آگن بفتح کاف فارسی و سکون سین بی نقطه بروزن و آگن
 بفتح

۸۰
بمعنی ترک کردن و ایمنی و الودن بود و کسب کاف فارسی بمعنی محکم
بستن تقریب است اکسته خواهد است

یا است اکسته بود صیغهای غیر سالم از آن بنظر نیامد
اکستن بفتح کاف فارسی و سکون سین منقوط بر وزن
واکستن نیز بمعنی ترک کردن و ایمنی و الودن باشد و کسب کاف
فارسی بمعنی محکم بستن تقریب

اکشت اکشته خواهد اکشت می اکشت اکشته بود
صیغهای غیر سالم از این نیز بنظر نرسید

اکندن بفتح کاف فارسی و سکون نون بمعنی بر کردن و ایستادن بود

بقی کشف

تصرف اکند اکنده خواهد اکند می اکند اکند بود
در مفید المثنوی چهار صیغه غیر سالم از این چنین آورده

بیاکنند می اکنند بیاکنند بیاکنند
و گفته که از دبا دبا حطی و چهار صیغه غیر سالم از اکندن بسبب سماع بود
با کوئیم که اکندن هم از قیاسی صحیح باشد که حرف با قبل دین بحال است
گو که از دبا دبا حطی بندرت جدا باشد و صیغه هشتم بسبب کمال نقل
موقوف باشد اندامتهی لکن این صیغه را باز دبا دبا حطی در کتاب کبیر
یافته نشد مگر کشف اللغات کلمه اکین بمعنی برو مال مال و بمعنی
امر یعنی بر کردن و بمعنی بر کشنده فاعل آورده چنانچه بعد از این می آید

پس این دالالت بر ورود صیغهای مفارع نیز دارد اکنده
 با کاف فارسی مفتوح بنون ساکن و دال مفتوح بجاوختنی
 یکی بمعنی بر کرده شده و این باشد و دیگر بمعنی طویل و امض و نگاه
 آمده و اخور و اب نیز گویند و بعضی باین معنی بضم کاف فارسی آورده اند
 و بمعنی بزرگ و فرهم آمده و بمعنی آباد کردن و محصور ساختن نیز
 این بکسر کاف فارسی و باء معروف بر وزن این امر از بر کردن
 و فاعل بر کردن یعنی برکننده باشد و بمعنی این باشد و بر و ال
 و اکنده هم هست و بمعنی فر به سر آمده که نقیض الامر باشد و کین بکسر کاف
 فارسی بر وزن زین و کلمات مرکبه خشکین و اندو کین

انند

و امثال آن مخفف الین است که بمعنی بر و الالامال باشد از
 و اندوه و الین و الین و الین و الین و الین و الین
 بفتح کاف فارسی و کسر نون و باء معروف بر وزن بکشیدن
 بمعنی این باشد و بر کردن باشد و صرف

الکند الکند الکند الکند الکند الکند الکند الکند
 بیا کند می آکند الکند بیا کن می آکن
 الین با کاف فارسی مفتوح بر وزن امن بمعنی باشد مثل
 آنچه در لحاف و جامه و بالش کنند از پنبه و ششم و غیره و بمعنی بر
 فاعل بر کردن باشد هم آمده است و از معنی فاعلیت مفهوم

بق

۸۷
میشود که امر با کندن نیز بود یعنی برکن و آن دلیل است بر
اکثرین بفتح کاف فارسی و کمر نون و سلون شین منقول

بمعنی بر کردن باشد و بمعنی هر چیز که درون چیزی را براندان برکنند
و بمعنی خشو خوانند که بفتح کاف فارسی و نون بمعنی چیزی است
مانند چشم و پنبه و بیل که در بالش و نهالی و کف و امثال آن در محلو

که در میان ابره و اسنر جا میبرکنند و گذارند

۸۸
اکوشیدن بکاف فارسی مضموم و در او مجهول بروزیدن و بمعنی
خفتن و خشیدن است که در بر کشیدن و در بغل کمر فتن باشد تعریف

اکوشیده اکوشیده خوابه اکوشیده می اکوشیده اکوشیده بود

با کوشیدن

با کوش می اکوش اکوشیده بایش میاکوش
اکوش بکاف فارسی بروزیدن و بمعنی افکوشش است که بروزیدن باشد

و بمعنی نند که مقابل از ادوات نیز آمده اکوشیدن بفتح کاف فارسی
و کسر یای سوز و یا معروف مخفف اکا کاید است بحدف الف از زمان قبل

بمعنی خبر داشتن و با خبر بودن تعریف

اکبیده اکبیده خوابه اکبیده می اکبیده اکبیده بود

با کبیده می اکبیده اکبیده بیا که

اگر بروزان نامه امر با کبیدن است بمعنی خبر داشتن و بمعنی فاعل خبر است
بترکیب با آخر کلمه دیگر چون کارا که بمعنی خبر دار و با خبر از کارا که خبر دار

جوق کشف

و با خبر بودن است الایکن بر وزن بالایکن بمعنی آلوده و پوش
 کردن باشد تصرف الایکنه خواص الایکنه
 می الایکنه الایکنه نو بی الایکنه می الایکنه الایکنه
 بی الایکنه می الایکنه الایکنه نو الایکنه الایکنه
 و الایکنه باشد بمعنی آلوده بکن و بی الایکنه و بر کسب با آخر کلمه دیگر بمعنی
 آلوده آید چون است الایکنه و الایکنه بمعنی سرخ نمیکند هم آلوده الایکنه بر وزن
 اسایش بمعنی آلودگی عیب و تردامنی و فسق و فجور و غیانت و امثال
 آن باشد ملائیکون بای حلقی محقق مبالای است که منع از آلوده
 کردن باشد بمعنی آلوده مکن ملائیکون نیز محقق مبالای است بمعنی آلوده

در

و منع از گفتن نیز نیست از معنی الایکن که بمعنی گفتن و ناله
 کردن در جدول لام می آید یعنی مگو و ناله مکن گفتن بضم لام و سکون

بوق فمف

فامر وزن و بمعنی اشتغال باشد تصرف الایکنه
 الایکنه الایکنه الایکنه الایکنه الایکنه الایکنه
 صیغهای غیر سالم ازین شده و در فرنگ حجا میگوید صریح بان
 الایکنه بمعنی اشتغال و دیگر بمعنی رنگ بکنند در روشن نام او باشد
 آلودن بضم لام و و او معروف بر وزن بالودن بمعنی ملوث گردان
 تصرف الایکنه الایکنه الایکنه الایکنه الایکنه الایکنه
 بی الایکنه می الایکنه الایکنه الایکنه الایکنه الایکنه
 صیغهای غیر سالم الودن با صیغهای الایکنه موافق است در جمیع

جوق کشف

مشقات بسبب اتحاد معنی الودکی معنی ملوشتن است
 آمادون بفتح و ال و سکون نون بمعنی ساختن و ساخته شدن
 و بمعنی پر شدن و پر و ملو کردن و مهیا و مستعد نمودن است تفریف
 آماد آماده خوابد آماد می آماد آماده بود
 صغهای غیر سالم انصهر علیّه یافته شد و بقرینه اتحاد معنی با آماد
 و نمودن می نماید که صغهای اینهم انچه با هر دو مصدر می آید تواند بود
 آمادگی بمعنی استعداد و ساختگی باشد

آماسیدن با سین فی نقطه مکسور و یا معروف بمعنی ورم کردن است
 و ورم بر آن می است در اعضا خواه با درد باشد خواه بی درد تفریف
 آماسید

آماسید آماسیده خوابد آماسید می آماسید آماسیده بود
 بیاماس می آماسد آماسده بیاماس بیاماس
 آماس سکون سین فی نقطه کی بمعنی امر است باماسیدن بمعنی نرم
 و دیگر بمعنی ورم و بر آن می است که کوش و آماس را آما گویند
 آمانیدن با با حطی اول مکسور و سکون با ثانوی معروف بمعنی ساختن
 و ساخته شدن و پر کردن و مهیا کردن و مستعد ساختن است تفریف
 آمانید آمانیده خوابد آمانید می آمانید آمانیده بود
 بیاماید می آماند آمانده بیاماید بیاماید
 آما و آما سکون با حطی یکی امر به پر کردن و مهیا و مستعد نمودن

و ساختن باشد یعنی برکن و مهیا و مستعد نمای و بساز و ساخته شو
و دیگر یعنی فاعل یعنی برکننده و ساخته کننده و مهیا و مستعد کننده باشد
تکریب با آن کلمه دیگر چون کارامای و جوهرامای

آمن بفتح میم و وال الجید و سکون نون معروف است که در فتن باشد

آمد - خواهد آمد - می آید - آمده بود
بیاید - می آید - آینده - بیای

تبدیل میم با یاء حلقی در پنج صوغه غیر سالم از آمدن بحسب سماع بود آمده

یکی صوغه ماضی و بیمول و مفعول است از آمدن و دیگر بمعنی لطیف
و به هم بود و آمده یکی ماضی است و دیگر بمعنی مصدر که آمدن باشد امروز

وکی

بق کشف

و اگر وزن لای سکون تحت فی حم و امرایم باشد یعنی بیا و بیا
مای بروزن مای مخفف مای باشد که منع از آمدن است و بیا
خسره را نیز گویند همچو باروز و انواع کرم و امثال آن امرایم
بضم میم و سکون راء و مرست و بازارد و هر بمعنی بخشایش و مرست
کردن این و شفاعت کردن و در که را نیز از جرم و خطا معذور
امر زمین است که می آید تفریف

ایمرزانی - امرزانی - خواهد امرزانی - می امرزانی

امرزانیه بود - بیامرزانی - می امرزانی - امرزانیه

بیامرزان - بیامرزان - امر زمین بمعنی بخشایش

کشف

۹۲
 و رمت کردن و در گذشتن از کنه و مخفوج نمودن بود تصرف
 امرزبا امرزیده خواهر امرزید می امرزید امرزیده بود
 بیامرز می امرزد امرزیده بیامرز میامرز
 آمرزان می امر به بخشایش کرد اندین باشد یعنی بخشایش کرد
 و دیگر بمعنی جمع فاعل یعنی بخشایش کرد اندین کان آمرز ضمیم
 و سکون را در دست و زاده روز موقوف یکی امر بامر زید است
 یعنی رمت بکن و بخش و در گذرد و دیگر بمعنی فاعل باشد یعنی امرز
 بترکیب با اخر کلمه چون کنه امرز امرزش بکسر زاده روز و سکون
 شین و رشت در گذشتن از کنه و مخفوج نمودن و رمت نمودن با ک
 امی

اموختن بضم میم و واد محمول و فاعل منقوط موقوف بمعنی تعلیم دادن
 و تعلیم یافتن بود تعریف
 اموخت اموخته خواهر اموخت میاموخت اموخته بود
 بیامورد می آموزد آموزنده بیامور میامور
 آخسته بضم میم و سکون فاعل منقوط بروزن ناچرخه مخفف اموخته است
 که تعلیم داده و تعلیم یافته باشد اموختی بروزن و اموختی بمعنی
 اموختن باشد یعنی بیاموز و بمعنی آموزنده فاعل نیز نیست ترکیب
 با اخر کلمه چون بزر آموز آموزش بکسر زاده روز و سکون شین منقوط
 بمعنی اموختن است آموز کار با و فارسی آموزنده و آموزاننده باشد

بقی فک شرف

بقی کشمف

آموزناک بانون بالف کشیده و کاف بمعنی آموزگار است که استاد
و معلم باشد امودن بضم میم و و او معروف و وزن

امودن بمعنی آراستن و آراسته شدن و بمعنی آمیختن و آمیزیدن
و بمعنی ساختن و ساخته کردن و بمعنی بپر کردن و مملو ساختن
و بمعنی بپریدن و بمعنی در رشته کشیدن لعل و مروارید و امثال این نیز آمده

این نیز به نون اندراج بود که در عربی است نظیر

امود اموده خواید امود می امود اموده بود

بیامید می امید امیده بیامی بیامی

و از قول بزمین قاطع که اموی بسکون باطنی بمعنی بپر کردن

امو

و مملو شدن و امر بامعنی هم هست و فاعل هم آمده است مفهومی
میشود که معنیهای غیر سالم از امودن بر سفوت نیز می آید تعریف

بیاموید می اموید امویده بیاموی بیاموی

و در کشف اللغات میگوید اموی بپر کردن و کذا فی القیاس و خود میگوید

اموی امر امودن است و اما بمعنی فاعل هم آمده و در لسان الشعرا

امر بمعنی مصدر هم آمده اما بمعنی ماضی یافته نشد انتہی یعنی کلماتی که

قبیل است که کلمه امر بمعنی ماضی ابل لغت ذکر کرده اند و این مختصر است

قباس را در آن مدعی نیست آموزانین متعدی است و فاعل آن

که تعلیم دادن باشد بفر خود تعریف

بقی کشمف

آموزانده آموزانده می آموزانده آموزانده بود

بیا موزانده می آموزانده آموزانده بیا موزانده

آموزان با الف و نون یکی امر با موزانیدن و تعلیم دادن باشد و دیگر معنی

آموزانده که فاعل بود میا موزان و دیگر معنی جمع فاعل نیز هست یعنی

آموزانندگان و آموزندگان این سخن بکسریم و بار محمول

و قاعده منقوط موقوف معنی مخلوط شدن و مخلوط کردن و دیگر باز یاد

باشد بحکم تصرف اینست اینست آموزانده آموزانده

می اینست اینست بود بیا موزد می آموزد آموزده

بیا موزد می اینست آموزد موزانده می اینست و موزانده

بقی کشف

و جماع باشد و این سخن دو چیز بازده بهم بود و امر با معنی همست یعنی

بیا موزد معنی فاعل آموزده نیز باشد ترکیب با خبر کلمه دیگر چون بگویند

آموزه بروزن بالکزه معنی آموزه است و مابینش و جماع را نیز گویند

و معنی مراع و طبعیت هم آمده و معنی مردم بر سرش و موزد نیز هست

آموز و آموزه باز از فارسی در هر دو لغت معنی آموز و آموزه است که مذکور شد

آموزیدن معنی این سخن است که گذشت تصرف

آموزیده آموزیده خواهد آموزید می آموزید آموزیده بود

میتهای غیر سالم نافع همین است و این مصدر نیز و موزد معنی

گفتن بانون موقوف و کاف فارسی مفتوح بنون ساکن و وال

کشف

بقی کشف

مفوق معنی آنگدن است که بر کردن و اینست که نظر

آنگد آنگده خوابه آنگه می آنگه آنگده بود

صیغهای غیر سالم ازین بظن سید

اول بدین معنی خوردن و کوارانید بود اما مشتقات آن بافته نشدند

نظر می فرمودم نکردید آوردن بفتح و آورد سکون را

قرشت خندیدن باشد نظر

آورد آورده خوابه آورد می آورد آورده بود

بیاورد جای آورد آورده بیاورد بیاورد

آورد بر وزن بیاورد یکی امر به آوردن است یعنی بیاورد و دیگر معنی

آورده

حق
بنی کشف

آورده که فاعل باشد ترکیب یا آخر کار دیگر چون جبار و بمعنی درختان

نیز گفته اند و اینهم بر وزن ترکیب با کلمه دیگر صورت نه بند چون دلان

وزور آورد بمعنی یقین و درست و تحقیق نیز باشد و بمعنی فلک بفهم که

فلک زحل است نیز هست و بمعنی که به ورشت و بد قیافه و سخن پرشت

و بدخم بظراجه آوری بر وزن باوری حب یقین و تحقیق باشد

و هم بیغه مفارح فایده درج بیغه غیر سالم از آوردن حذف و او

جانبه داشته اند چنانکه گفته بیاورد می آرد آورده بیاورد

ماور بفتح و او بر وزن باور مخفف میا و است که منع از آوردن باشد

آوردیدن بر وزن و اگر دیدن بمعنی حمله کردن و حمله آوردن نمودن

بن

اورید اورید خواہ اورید می اورید اورید بود

صغای غیر سالم ازین نظر نرسید اور وفتح و او بر وزن ناوردگی

تقیض برداشتم و دیگر معنی خک و بکار دکان را هم هست

اوریدن معنی آوردن است که تقیض بردن باشد تفریق

حق نج

آورید آورید خواہ آورید می آورید آورید بود

صغای غیر سالم این تابع آوردن است که مذکور شد

اویندن معروف است بمعنی در گرفتن شخص شخصی جزئی بخبری و این

بقی نج کشف

ترجمه تعلیق است در معنی کشیدن هم گفته اند تفریق

اوینت اوینت خواہ اوینت می اوینت اوینت بود

بود

بیاویند می اویرد اوینند بیاویند بیاویند

اویند امر باویندن است یعنی بیاویند و یکش و دیگر معنی اوینند فاعل

بترکیب اکثر کلمه دیگر چون اویند اوینش یکسر را هموز و شین منقوط

ساکن بمعنی اویندن است اویند بمعنی گوشواره بود

اوینانیدن متعدی اویندن باشد تفریق

مف

اویرانید اویرانید خواہ اویرانید می اویرانید

اویرانیده بود بیاویراند می اویرانند اویراننده

بیاویران بیاویران اویران امر باویرانیدن است

و بمعنی اویرنده نیز هست بالفتح و لون فاعل

بقی محقق

۱۰۶

اناریدن باز از سوز کمسور و یاد معروف بروزن اناریدن بمعنی
که کشیدن باشد مطلقا خواه قد کشیدن خواه شمشیر کشیدن خواه تیر کشیدن

و امثال آن کشیده شدن عمارت ها بطولانی صرف
انارید اناریده خواب انارید اناریده بود می انارید

صیغهای غیر سالم ازین یافته نشد
اینجن بائی مفتوح و عازده و کبر ثانی بروزن دستن بمعنی کشیدن
باشد مطلقا چنانکه در معنی اناریدن گذشت و بمعنی دست از چیزی

کشیدن هم هست تصرف
خواب اینجت می اینجت اینجه بود

بفرست

بقی محقق

صیغهای غیر سالم ازین بنظر نیامد

اینجیدن بروزن و اگر دیدن بمعنی نوشیدن و کشیدن است
بقی محقق

و بمعنی انداختن هم آمده تصرف
خواب اینجید می اینجید اینجیده بود می اینجید

اینجده بیاینج میاینج اینج بفتح می و کون نو
معنی بر کشیدن باشد مطلقا و بمعنی انداختن هم هست و اگر کشیدن

نیز باشد بمعنی بکش و نوشنده و کشنده و اندازنده را نیز گویند

که فاعل نوشیدن و کشیدن و انداختن باشد و بمعنی غم و اراده
و انداختن و انداختن آمده
انکیدن بمعنی کشیدن

بقی محقق

مطلقا خواه او از باشد خواه تیغ و شمشیر و خواه مفرمان و جوار
و امثال آن و بمعنی و قصد و آوار نمودن نیز آمده تفریف

انگید انگیده خواهد انگید می انگید انگیده بود
بیانگید می انگید انگیده بیانگید بیانگید

انگ بر وزن ازنگ کمی امر با انگیدن است یعنی بخش و قصد کن
و دیگر بمعنی فاعل نیز هست بترکیب آخر کلمه دیگر چون عزیز انگ

و هم بمعنی موزنی اواز سازد و اوازی که در اواز خوانندگی
را گویند کمی بخشند و قصد و اراده و توجیه و غیرم و شب و تعجیل را نیز گویند
و بمعنی تمیزکی طاق البوان و امثال آن باشد و بمعنی کن و صف و وزن

مانند

و مانند آن و بمعنی ضرورتش و قاعده و قانون هم آمده و مفرمان
و جوار آن را نیز گویند و بمعنی مامی کشیدن هم گفته اند یعنی کشیدن

و بمعنی طولیده و شتر خانه و باگاه و عمارت دراز و طولانی را نیز گویند
اینجن بر وزن او یجن بمعنی بگریختن و بر آوردن باشد مطلقا

ایمجنت ایمجنه خواهد ایمجت می ایمجت

ایمجنه بود بعضی ایمجت را از او یجن همان برد اند و هم

از ارض غرض بخرقده بر صغای غیر سالم ازین نظر نباید

جاء و لغوی و هم در حرف الف مقصوره و آن مشتمل بر دو و صد و شصت

انشت بفتح اول کسره ثانی و سکون ثلثین منقوط و فتح نادره و ثانی

بفتح

بنون ساکن پوشیده و پنهان داشتن باشد تعریف
 انشت انشته خواهد انشت بی انشت انشته بود
 صفتی بای غیر سالم ازین بافته زنده چنانکه در پیش بلف موده گذشت
 از زمین بفتح اول و سکون و اول و فرشت و سوزا سوز بر وزن لرزیدن
 بمعنی قیمت کردن و قیمت شدن باشد و کنیت از لاق و سوزا
 بودن مهم است تعریف

ارزید ارزیده خواهد ارزید می ارزید ارزیده بود
 میرد می ارزد ارزیده میرد میرد
 از بفتح اول و سکون ثانی و ثالث امر بار زمین است بمعنی بریزد

بی خوف

دیکر بمعنی قیمت و بجا بود و مهم بمعنی قدر و عظمت و مرتبه از زبان
 بمعنی ارزنده و صد که آن و مخفف کنز آن مهم است از دانش کینون
 بر وزن بخشایش بمعنی خیر و خیرات و خیری در راه خداست
 بدو م دادن باشد از زانی صد که آنی بود و مردم درویش و ستم
 و فقیر را نیز گویند و دیکر بمعنی مسلم باشد به لام مفتوح باشد از شش
 کینون را سوز و سکون شش منقوط بر وزن شش بمعنی ارزیدن
 هم است سوز و بر وزن سوز و مخفف سوز و مضارع منفی است بمعنی
 نمی آرد از ستن بفتح اول در از فرشت و سکون
 ستن بی نقطه مخفف است ستن بود و بمعنی توانستن مهم است تعریف

بق فح

ارست ارسته خواهد ارست می ارست ارسته بود

صیغهای غیر سالم ازین بنظر نیامد

ارمانیدن بفتح اول سکون را در فرشت بر وزن ترسانیدن

بمعنی ار از و حشرت بردن و فسوس و شیمانی خوردن باشد تعریف

ارمانید ارمانیده خواهد ارمانید می ارمانید ارمانیده بود

صیغهای غیر سالم ازین یافته اند ارمان بفتح اول بر وزن فرمان

بمعنی ار از و حشرت باشد چرا مان حور حرت خورنده را گویند و بمعنی

ریج بردن و شیمانی و در بیغ و فسوس را نیز گفته اند از وزن بفتح

و سکون ثانی مخفف از وزن است که معنی رنگ کردن و قتل است و وزن آمده است تعریف

ازد ازده خواهد ازد می ازد ازده بود

صیغهای غیر سالم ازین بنظر نیامد

ازمودن بفتح اول سکون ثانی بر وزن فرمودن مخفف

ازمودن است که امتحان کردن باشد تعریف

ازمود ازموده خواهد ازمود می ازمود ازمود بود

ازمانید می ازمانید ازمانیده ازمانی ازمانی

ازماند ازمانی امر باز نمودن است و بمعنی ازمانیده نیز هست که فاعل

تبدیل الف بیای خطی در صیغهای غیر سالم از آزمودن بالف

مقصود و بعضی معاد را مثال آن که می آید متصور میشود و نظر هم

این احوال خود در اینجا و در معاد آینه گشته شد و الله اعلم بالصواب
 استاد بکسر اول و سکون سین بی نقطه معروف است که نشستن
 باشد یعنی راست کردن قامت و برپاشیدن و برپا کردن و بمعنی
 بازداشتن و منع کردن از رفتن نیز مهت تعرف
 استاد استاده خواهد استاد می استاد استاد بود
 بستر می استند استند بستر است
 استاد بکسر اول یکی ماضی معروف است یعنی برپاشند و دیگر بمعنی
 استاد است این مصدر مخفف استاد است بخلاف بایطی
 و حذف آن مستحسن دانسته اند و سلف استادان دلالت بر بار
 دارد

مخدوف میکنند و ایند مکسور خوانند لازم آید و حذف الف وصل آن
 در نظم برای رعایت وزن جایز داشته اند و الف مکسور در پنج
 میغ غیر سالم از معاد مکسور الالف بایطی مبدل شود
 استانیدن بفتح اول به وزن چسبانیدن بمعنی استادان است
 و بمعنی بازداشتن و منع کردن از رفتن نیز بستر تعرف
 استانیده استانیده خواهد استانید می استانید
 استانیده بود باستانید می استانید استانیده
 باستای استای بتریل نون بایطی در صغایر
 غیر سالم از مصدر استای بود استای بکسر اول و سکون بایطی

یای حطی امر بر استادن است یعنی با بست و الف در پنج میغ غیر سالم
 کمورت استرون بضم اول و ثانی و سکون ثانی
 بروزن در سفتن بمعنی ستردن یعنی تراشیدن و محو کردن چنانکه
 ساختن بود و اینقدر بجزفتن میزنند و صل نیز می آید در نظم
 و نشود و نشسته اند تعریف

استرد استرد خواهد استرد می استرد استرد بود
 میسترد می استرد استرنده میسترد میسترد
 استر بضم اول و ثانی و سکون ثانی و رابع امر ستردن و پاک
 کردن بود و بفتح اول و ثانی معروف است یعنی جانوری که از آن
 نژاد

شدن اسب با ماده مرثوله شود و بصورت اسب غرث شکل باشد
 و با الف مدود و مفتوح سین موقوف آنچه در زیر امیره بهوزن است
 استره بضم اول و ثانی و فتح زار فرشت و ثانی بهوزن ساکن الهی است
 که بدان موی ستر استند و بعضی آنرا موسی خوانند
 استرین بکسر اول و ثانی بمعنی لاجت کردن و ستر نمودن باشد

تفریف استهد استهد خواهد استهد می استهد
 استهد بود استهد می استهد استهد باشد
 استر بکسر اول و ثانی و ظهور ثانی بمعنی ستره و لاجت بود و امر ثانی
 هم هست یعنی بستر استهدین بکسر اول و ثانی و با بی تحاشی

بوی کش
 حق

رسیده معنی استندیدن است که بجایست کردن و سبزه نمودن با
 ترفیع استندید استندید خواهر استندید می استندید
 استندیده بود باستندید می استندید استندیده باستندید
 الف استندیدن و استندیدن و علی سبب محل ضرورت استعاطی بقدر
 اسفندیدن مقدر اسفند است بمعنی سختن و برداختن و آلود
 و مهیا کردن و اسفند نفع اول و ثانی و سکون غلین منقوط
 و فتح ذال بجد بمعنی ساخته و آماده و مهیا باشد تفریف
 اسفندید اسفندیده خواهر اسفندید می اسفندید اسفندیده
 صیغهای غیر سالم ازین نظر نباید

الشوختن

الشوختن کبر اول سکون شین منقوط و فتح ذال و ضم بافتار
 و و او مجهول و عام موقوف بر وزن بغروختن بمعنی باشندن باشد
 اتم از آنکه اب باشند یا چیزی دیگر تفریف
 الشوخت الشوخته خواهر الشوخت می شوخت
 الشوخته بود صیغهای غیر سالم ازین یافته شد
 الشوختن کبر اول و ثالث که باء فارسی است و باء مجهول بروز
 کبر بخین بمعنی باشندن است معلقا تفریف
 الشوخت الشوخته خواهر الشوخت می الشوخت الشوخته بود
 الشوخته یکی بمعنی ماضی است و دیگر بمعنی تشریح است و صیغهای غیر سالم

بقون

از مصدر نیز نظر نایده و این مصدر بخلاف ایه حلی نیز آمده یعنی اشپختن
 و ثالث سکون ثانی و رابع و تفریق ان در صیغهای سالم
 نیز بخلاف ایه حلی است و صیغهای غیر سالم ازین نیز یافته اند مثلاً صیغها
 سالم ان چنین آید

اشپخت اشپخته خواه اشپخت می اشپخت اشپخته بود
 اشکوخیدن کبیر اول سکون ثانی و کاف تازی و واد و مجهول
 و خا و منقوط و مسور معنی بغیریدن و سپرداریدن و افادیدن باشد
 مثلاً کسی تنه میرفته باشد و بایشن بکشی خود و پیغند گویند اشکوخید
 اشکوخید اشکوخیده خواه اشکوخید می اشکوخید

بقی فتح

اشکوخیده بود باشکوخید می اشکوخید اشکوخیده
 باشکوخید باشکوخیده اشکوخید کبیر اول سکون ثانی و ضم
 و کاف و واد و مجهول و خا و منقوط و مسور معنی بغیریدن و سپرداریدن
 یعنی بغیر و از بای و رسی و دیگر معنی لغزش است که از لغزیدن باشد

و بخلاف نموده و اصل نیز می آید

افاردن بفتح اول و راء فرشت موقوف معنی برانگیختن و برانگیز
 کردن و بمعنی کم کشیدن و خیسیدن و بمعنی آمیختن و سر نیز آمده
 تفریق افارد افارده خواه افارده می افارده
 افارده بود بافارده می افارده افارنده بافار بافار

بقی جوق کش

اعاز بفتح اول بروزن شرار یکی امر با عازدن است یعنی برنگزیدن
و باینرودیکر معنی برانگیزنه و حرکتی کرده و معنی هم کشیده و کشیده معنی

اعجزنه و سرشته باشد و بالف معنوده نیز بهمان معنی بالا گذشت

اعازیدن بفتح اول معنی اعازدن است که مذکور شد تعریف

اعازید اعازیده خواهم اعازید می اعازید اعازید بود

باعازد می اعازد اعازنده باعازد باعازد

اعازیدن بفتح اول کسر زار بروز معنی قصد دارا نمودن و اندک کردن

باشه تعریف اعازید اعازیده خواهم اعازید می اعازید

اعازیده بود باعازد می اعازد اعازنده باعازد باعازد

اعاز

جوق کش

جوق کش

اعاز

بفتح اول باز بروز موقوف بروزن نماز معنی قصد و اراده و معنی
ابتداء کار باشد و امر با معنی شورانیدن و برانگیزانیدن و بدینوازی

تحریص کردن نادان بجهت خصوصت انداختن در میان مردم باشد

تعریف اعازید اعازیده خواهم اعازید می اعازید

اعازیده بود باعازد می اعازد اعازنده باعازد

باعازد می اعازد اعازنده باعازد باعازد

و دیگر امر شورانیدن و تحریص کردن بجنبه باشد اعازش

بکسر لام و شین منقوط ساکن بروز تراوش معنی مصدر را ایضا

افتادن بضم اوای سکون نافی معنی ازبای در آمدن صدر بر خاستن

همه است یعنی تمام کار و انسان
اعاز بفتح اول معنی
جوق کش

اعازنده مصدر
معنی اعازیدن
است

جوق کش

و بمعنی سقط و خراب گرییدن و درشتن و بمعنی تواضع کردن هم آمده تفریف

افقاد افقاده خواهر افقاد می افقاد افقاده بود

بفقت می افقت افقت به بفت میفت

افت بضم اول و سکون ثانی و ثالث بر وزن گفت است از افقاد

باش افقاد و بمعنی عاجز و سقط و خراب شده و زیون کرده و افقاد

کنایت از مظلومان و بریشان شمرگان باشد افقاد می فروختی

وز بونی است افقاد می فاعل است یعنی از بای فرایند

افقان و خیران کنایت از امیر و مدیران رفیقان باشد و خمره

وصل برای رعایت وزن شعر از مصدر افقاد و مشتقات آن مخدوف

افقاد

و فاکمور کرده و انقباض در جدول فای آن و بار او بعد از الف وصل نیست

یعنی افقاد و در آخر این جدول خواهد آمد

افقاین کسر اول و سکون ثانی بمعنی باشند و پراکندن و افشاندن

و بمعنی شکافتن و دریدن نیز بود تصرف

بفتح

افقاله افقاله خواهر افقاله می افقاله افقاله بود

بافقاله می افقاله بافقاله بافقاله بافقاله

افقال کسر اول بر وزن اقبال بمعنی پاشیده و شکافته و پراکنده و دریده و شک

و ابر جمیع این معانی هم هست یعنی پاشش و شکاف و پراکنده کردن

و در روال الف انقباض و صلی است

نکته

۱۲۲

افندین بفتح اول سکون ثانی بروزن و معنی شکفتنی بود

و تعبیر کنون باشد تعریف اولی از معنی شکفتنی بود

افندید افندیده خواب افندید می افندید افندیده بود

معنای غیر سالم ازین یافته نشد اند بفتح اول سکون ثانی و ثانی

معنی شکفت و عجب است و افندین معنی راوست و در عربی افندین

اول و ثانی و سکون دال بر معنی ستایند و ستایش کنند باشد

افراختن بفتح اول بروزن بر داختن معنی برداشتن و باندختن

و بر آوردن و بپای کردن و بر کشیدن بود تعریف

افراخت افراخته خواب افراخت می افراخت افراشته بود

۱۲۳

لق فح کشف

بفرارو می افرازو افرازو بفرارو میفرارو

افراز بروزن بروزن معنی بلند می و بلند باشد و امر به معنی هم

یعنی بردار و بلند ساز و معنی فاعل نیز آمده بر کسب با خبر کلمه دیگر چون

علم افرازو معنی بر خطیب و معنی جمع که در مقابل فرد است و معنی بسته

و معنی گشت ده و بر شده و معنی قریب و نزدیک و معنی پیش معنی

جمع در مقابل فرد است و معنی بسته و معنی گشت ده و بر شده و معنی

قریب و نزدیک و معنی پیش و معنی شب هم هست که در مقابل افرازو

و معنی ازین باز و بعد ازین هم آمده و معنی سرکش و سرشده و معنی

آلت تناسل نیز گفته اند و الف افراختن و معنی است در محل رعایت

بنی کش

وزن شعر سینه
افزایدن بمعنی بلند شدن
دافراختن و لغز است و بمعنی آراستن و زیبادادن و خوش کردن
هم آمده تفاوت افزاید افزاید خواه افزاید
می افزاید افزاید بود صیغهای غیر سالم این مصدر چون
صیغهای غیر سالم افراختن بحال خود است و حکم الف و صلی ان
نیز همچنان افراشتن بروزن و بمعنی برداشتن و بلند شدن
و بالا بردن باشد و اصل این مصدر افراختن بوده است شایسته
رایجا بخارشد و مصدر و صیغهای سالم ان آورده اند تصرف
افراشت افزاشت خواهد افراشت می افراشت افزاشت بود
بهمین

بنی کش مف

صیغهای غیر سالم بحال خود است و الف این مصدر نیز و صلی است

بنی کش

افزایدن بمعنی اول بروزن آدم دین مصدر افراختن بمعنی زیبا
دادن و زینت کردن و آراستن و فرزندگویی کردن و زیبا
نمودن و حشمت داشتن باشد تصرف
افزاید افزاید خواه افزاید می افزاید افزاید بود
صیغهای غیر سالم اندین یافته نشد افزاید بروزن فرزند بمعنی
فرزندگویی و زیبایی و حشمت باشد

بنی کش مف

افراختن بروزن انداختن بمعنی روشن کردن چرخ و روشن شدن
تصرف افراخت افراخت خواه افراخت می افراخت افزاشت بود

بفرز ی افزو افزوده بفرور میفرور
 افزو بر وزن سرور بمعنی روشن کردن و روشنی باشد و امر جمع
 هم هست یعنی بفرور و روشن کن و روشن کنده را نیز گویند کاف
 باشد ترکیب با آخر کلمه دیگر چون جهان افزو و الف ان مصدر صلی است
 بعد حذف ان فاکسور کرد
 افزو را بنده بمعنی روشن کردن دانند باشد متعدی افزو ضیاف
 افزو را بنده افزو را بنده خواهد افزو را بنده می افزو را بنده
 افزو را بنده بود بفرور اند می افزو را بنده افزو را بنده
 بفرور ان میفرور ان افزو ان امر بر روشن کردن
 معنی

۱۶۵

مف

یعنی روشن کردن و دیگر بمعنی جمع فاعل آید چون آتش افزو
 الف ان مصدر صلی است بعد حذف ان فاکسور شود
 افزو افزوده خواهد افزو می افزو افزو بود
 بفرور می افزو افزوده بفرور میفرور
 الف ان مصدر صلی است بعد حذف ان فاکسور کرد
 افزو بنده بمعنی روشن کردن و روشن ساختن باشد امر
 افزو بنده افزو بنده خواهد افزو بنده می افزو بنده
 افزو بنده بود بمعنی غیر سالم بحال خود است یعنی بفرور و میفرور
 تا آخر الف ان مصدر صلی است بعد حذف فاکسور شود

افزو بنده اول سکون ثانی زخم را امر است و از امر نوروز و نوروز نوروز
 معنی

افزائیدن بازاء هوز بمعنی زیادہ کردن و زیادہ کرد اندین بود تصنیف

افزائید افزائیده خواہد افزائید افزائید بود

بفرایید می افزاید افزائیده بفرای بفرای

افزودن بفتح اول و زاء ہوز مضموم و و او معروف بمعنی زیادہ شدن

و زیادہ و افزون کردن بود و تصریح

افزود افزودہ خواہد افزود می افزود افزودہ بود

بفرایید می افزاید افزائیده بفرای بفرای

بفتح اول و زاء ہوز مضموم و و او معروف بمعنی زیادہ شدن و تصریح

معنی افزائیدہ باشد ترکیب با آخر کلمہ دیگر چون مہر افزا و راحت

افزائی

افزای و بمعنی افزون ہم آمدہ و امر با فرزد و افزون کردن محتمل

معنی بفرای و زیادہ کن و زیادہ شو بمعنی فیما زہ بفتح اول و سکون

میم ہوزن اندلہ بمعنی دمان درہ نیز آمدہ افزائش ہوزن فرما

معنی زیادتی و افزونی است و الف ہر دو مصدر و علی است بمعنی عوط

آن فاکسور کرد و افزائش با و او در بدل فابروین و معنی افزائش

جفا و او بدیل می باید

جفا و او بدیل افزونیدن بانون بعد از و او بمعنی زیادہ کردن

و افزون شدن و کردن باشد تعریف

افزائید افزائیده خواہد افزائید می افزائید افزودہ بود

پیفرزونه می افروزند افروزنده پیفرزن میفرزون
 افروزن بفتح اول امر زیاد کردن بود یعنی پیفرزون و زیاده کن
 و بمعنی فاعل زیاده کننده هم هست که فاعل باشد ترکیب با غیر که چون
 روز افروزن و بمعنی بسیار روز زیاده باشد و فرزون مختلف است افروزن
 به تشدید فاء و بر وزن معنی افروزن و بمعنی و افرازش زیاده است بود
 افروزی زیاده است با مصدر بمعنی زیاده شدن و زیاده کردن بود
 بعد سقوط الف و صل فاکسور کرده افروزیدن بفتح اول ضم
 ناز فارسی بر وزن افروندن بمعنی برانگیختن بکلی و لیکر در آوردن
 و تقاضا نمودن و پریشان ساختن و دور کردن هر خبر باشد

۱۴۱

لوقح

تفوز

خصوصا کردی که بر حایه نشین تفریف

لوقح

افزولید افزولیده خواهد افزولید می افزولید افزولیده بود
 پیفرزولید می افزولید افزولیده پیفرزولید میفرزولید
 افزول بازار فارسی بر وزن مقبول امر با فزولیدن باشد بمعنی معانی
 مذکوره و دیگر معنی تقاضا و انگیز باشد و بمعنی پریشان هم آمده و سقوط
 الف و صل فاکسور کرده افسانیدن با سین بی نقطه
 و بتقدیم نون بر بای خطی بر وزن ترسانیدن بمعنی رام کردن و انگیختن
 نمودن و بمعنی افسانه گفتن و بمعنی مالیدن و رست کردن هم آمده و سقوط
 افسانید افسانیده خواهد افسانید می افسانید افسانیده بود

لوقح

بفساید می افساید افسانده بفسای میفای
 تبدیل نون بای خطی در صغای غیر سالم سماعی است افسا و افسای
 بروزن ترسا و بلایان یعنی افسونگر و دلم کننده باشد ترکیب با آخر کلمه
 چون مار افسانده تواند که معنی امر نیز باشد یعنی رام کن و الف
 وصل چون سقوط نماید فاعل مفعول گردد و درین مصدر و مشتقات آن
 افشردن بفتح اول و سکون ثانی و ضم ساین می نقطه و سکون رار
 فرشت بروزن افشردن معنی سرودن و بخت بستن و سبزه
 شدن باشد و معنی دل سرودن از جزیری است تعریف
 افشردن افشردن خواهر افشردن می افشردن افشردن بود

۱۲۲

بنو کشر مف

۶۰

پیفز می افزد افزیده پیفز میفز
 الف وصل چون پیفز فاعل مفعول گردد
 افشاردن بفتح اول یا نشین سقوط و از امر مشتاق موقوف معنی
 یعنی آب بنزد دست از جزیری که رفتن بود و بمعنی ریختن و بمعنی
 بای حکم کردن نیز هست تعریف
 افشارد افشارده خواهر افشارد می افشارد افشارده بود
 پیفشارد می افشارد افشارده پیفشارد میفشارد
 افشار بفتح اول بروزن و سواد معنی افشردن و افشاردن امر
 با بمعنی نیز هست یعنی آب بنزد دست از جزیری که بر بای حکم کن

کس

و بر نیز و معنی بر نیز نه و با محکم کننده و بر زور دست لب از خبری یاد گیرنده
 نیز هست که فاعل باشد تکریب با آخر کلمه دیگر چون قدم افشار ده
 افشار و دیگر معنی نه و معطوفان و رفیق و شریک هم آمده همچو افشار
 یعنی رفیق و شریک و بعد سقوط الف و صل فادر منفرد مکرر گردد
 افشاران بفتح اول با شین نقطه دار و نون موقوف مخفف ^{افشار}

معنی ریختن و پاشیدن و تار کردن باشد تعریف
 افشار افشارده خواهر افشاران می افشارد افشارده بود
 پفشاند می افشارند افشارنده پفشان میفشان
 افشان بفتح اول یکی بر افشانند است یعنی پاشش و پفشان

و بر نیز و تار کن و دیگر معنی افشانده و تار کننده و نیز نه هم هست
 که فاعل باشد تکریب با آخر کلمه دیگر چون کوه افشان و زرافشا
 و معنی تار و ریختن هم آمده و بعد سقوط الف فادر منفرد مکرر شود

افشانیدن معنی افشانیدن است که مرقوم شد تعریف
 افشانید افشانیده خواهر افشانید می افشانید افشانیده بود
 پفشاند می افشانند افشاننده پفشان میفشان
 الف این مصدر نیز و صلی است بعد سقوط آن فاکمور گردد

افشانیدن بفتح اول و ضم شین نقطه دار متعدی افشانیدن است یعنی
 که اندین آب بزور دست از خبری و نیز اندین بود تعریف

بن حو ک شرف

مف

افشاند افشاند خواهر افشاند می افشاند افشاند بود

بفشاند می افشاند افشاند بفشان میفشاند

بعد سقوط الف وصل فاکم شود

افشاند بفتح اول و ضم شین نقطه دار و سکون را و فرشت می افشاند

از چیزی برزوردست که رفتن در زبیدن و ریختن بی در پی نیز گویند

و بمعنی خلاصیدن و پای حکم کردن نیز هست تعریف

افشرد افشرد خواهر افشرد می افشرد افشرد بود

بفشرد می افشرد افشرد بفشرد میفشرد

افشرد بفتح اول و ضم شین نقطه دار و سکون را و فرشت بمعنی

امر افشردن بود بمعنی برزورد پای حکم کردن و آب برزوردست از چیزی

بکشد و بمعنی افشردن نیز باشد بکشد یا آخر کلمه دیگر چون آب افشردن

بکاف فارسی مفتوح و سکون را و فرشت روشن کرد و عصاره باشد افشرد

بفتح اول و ضم ثالث و فتح را و فرشت و سکون های بوزهر فر

که اسرار افشردن باشند و بمعنی عصاره گویند بعد سقوط الف وصل

فاکم شود

افکندن بفتح اول و برون بر کندن بمعنی انداختن باشد تعریف کشف

افکند افکند خواهر افکند می افکند افکند بود

بفکند می افکند افکند بفکند میفکند

الفجین با فاء مفتوح و عین نقطه در ساکن بر وزن و معنی نفختن است

که انداختن باشد تعریف الفجده الفجده خواه الفجده

ی الفجده الفجده بود صیغهای غیر سالم ازین نیز بلا خطا بنا

الفجین با فاء مفتوح و نون ساکن و جیم ممد و یا معروف بر وزن هم

چنین بمعنی کسب حاصل کردن و گنیدن و بهر سائیدن و انداختن

و جمع کردن باشد تعریف

الفجید الفجیده خواه الفجید ی الفجید الفجیده بود

ی الفجید ی الفجید الفجیده ی الفجید ی الفجید

الفجید بفتح اول و ثالث بر وزن شطرنج کبی بمعنی مصدر باشد که جمع کرد

و انداختن

۱۹۰

لج کش

و انداختن است و دیگر ماضی الفجین است یعنی جمع کرد و انداختن

و معجم جمع کرده شده را گویند و امر یا بمعنی نیز نیست یعنی جمع کردن و انداختن

و فاعل نیز گویند جمع کننده باشد ترکیب با آخر کلمه چون راجع عشق الفج

و از باب لغت الفج را بمعنی ماضی که نوشته اند محض تعلق بسلم دارد و

از غیر قیاس بریدن است

الفیدن با فاء مکسور و یا معروف بر وزن بر چین بمعنی انداختن و جمع

کردن است الفید الفیده خواه الفید

ی الفید ی الفید الفیده ی الفید ی الفید

الفید بفتح اول و سکون نون و با ی الحذف کشیده و از

لج کش

فج

قرشت موقوف بر وزن اباشتن بمعنی برگردن و انار کردن
 چیزی باشد از چیزی دیگر مثل عاوه و مغاک بجاک و خیران تصرف
 انارده انارده خواهم انارده می انارده انارده بود
 بنارده می انارده انارده بنارده بنارده
 انار یعنی اول بر وزن زنگاری می اناردهن است بمعنی برگردن
 و بنارده دیگر بمعنی بر و مملو باشد و عاوه ای بسیار که یکی جمع شده باشد
 و هم بمعنی فرورختن خانه و در افتادن دیوار خانه و امثال آن
 گویند و بمعنی خس و خاشاک و فضل انسان و سر کین حیوانات دیگر باشد
 که در سبزه ها و کوچه ها توده کرده باشند و نزار عاوه آنرا در این حالت
 عبت

برینند تا مروج قوت گیرد و بمعنی انکسر و تالاب و استخر و برکنده و آب
 انار نیز آنرا گویند و بکسر اول مخفف این بار است بمعنی انیمه انارده
 بر وزن اباشته است که برگردانده باشد و بمعنی برگشت هم آمده انارشن
 بکسر را در دست و سکون شین منقوط بر وزن افرایش برگردن گویند
 و آن چیزی باشد که درون چیزی را بآن برگردانند و بمعنی آنرا توتو
 انیر بر وزن زنجیر بمعنی برگردن و مملو گردانیدن هم گفته اند و امر یا بمعنی
 نیز مهبت بمعنی برگردن

اناریدن بمعنی اناردهن است که برگردن باشد چیزی را از چیزی دیگر
 تصرف انارید اناریده خواهم انارید می انارید

انباریده بود بنبار می انبارد انبارنه بنبار

جق کشف

بنبار انباشتن بروزن برداشتن بمعنی برگردن و مملو

کردن این و انبار نمودن باشد تعریف

انباشت انباشته خواهد انباشت می انباشت انباشته بود

بنبار می انبارد انبارنه بنبار بنبار

میغهای غیر سالم در صا در انباردن و انباریدن و انباشتن

توین

واحد است انبودن بفتح اول سکون ثانی ضم بار

انبار و او معروف بروزن افزودن بمعنی بر بالای جسم چیدن بود تعریف

انبود انبوده خواهد انبود می انبود انبوده بود

میغهای

میغهای غیر سالم ازین نظر نیامد

انوسیدن بفتح اول سکون ثانی و ضم بار انجود و او مجهول انوسیدن انوسیدن

توین

و بار معروف بروزن افزودن بمعنی پدید آمدن و ظاهر شدن

و موجود گردیدن باشد تعریف

انوسید انوسیده خواهد انوسید می انوسید انوسیده بود

میغهای غیر سالم از خفیدر علامت ظاهر نیامد مگر لغظ انوسیدن بروزن

توین

انوسیدن بمعنی تنجی باشد که انرا ناخواه گویند انوسیدن بفتح اول

و بار تحتانی اول سکون و ثانی ساکن بمعنی پوشیدن و بوی کردن بود

انوسید انوسیده خواهد انوسید می انوسید

انبوئیده بود بینوید می انبوید انبوئیده بینوید

مینوید انبوی بروزن بدبوی یعنی بوی کردن بکشت

و چیزی را نیز گویند که بوی آمده و کتیده باشد و مطلق بوی بد

نیز گویند خواه بوی خوب خواه بوی بد باشد و بوی کتیده را نیز گویند

که فاعل بود و امر با معنی هم هست یعنی بوی و بوی کن

انجامیدن بفتح اول بمعنی تمام شدن و بانشها و آخر رسیدن کار تا بود

انجامد انجامیده خواهد انجامید می انجامید انجامیده بود

بینجامد می انجامد انجامنده بینجامد بینجامد

انجام بروزن انجام انتها و آخر هر کار و هر چیز باشد و کاری که نظام

دارد

بق جوقش مف

وار استکی آمد و بمعنی فاعل خبر نیست که نهایت رساننده و با خبر آورنده

بشکب با خبر کلمه دیگر چون خبر انجام و نیک انجام و امر با معنی هم هست

معنی آخر کن و نهایت اسان انجامش بفتح اول و سکون ثانی و فتح

جیم و سکون غاء نقطه دار بروزن و معنی بر جستن باشد تصرف

انجخت انجخته خواهد انجخت می انجخت انجخته بود

صغریای غیر سالم ازین نظر نیده

انجیدن بضم جیم و کسر خاء نقطه دار بروزن بر کزیدن بمعنی در هم

کشیده شدن پوست روی و اندام باشد تصرف

انجید انجیده خواهد انجخت می انجخت انجیده بود صغریای

دارد

بق

غیر سالم ازین هم یافته نشد انج بفتح اول و سکون ثانی و ضم جیم و سکون
خامعی چنین و سکون روی و اندام و غیر آن باشد و انرا اشکاف و ازنگ
و کجک انجوخ و انجوخ نیز گویند

انجوخیدن بر وزن سر پوشیدن بمعنی بگم کشیده شدن پوست روی
و اندام باشد و انجیدن محقق اوست تفریف

انجوخید انجوخیده خوابه انجوخید می انجوخید انجوخیده بود
معنای غیر سالم ازین یافته نشد انجوخ بر وزن مطبوع چنین و شکن
روی و اندام است از غایت سیری یا بسبب فکیر و بمعنی پژمرده شدن
میوه نیز گفته اند و بمعنی آب بدن که انرا نف و نفوذ خوانند هم هست
انجودن

انجوخیدن با غین منقوط بر وزن و بمعنی انجوخیدن است که بر هم
پوست روی و اندام باشد تفریف

انجوخید انجوخیده خوابه انجوخید می انجوخید انجوخیده بود

معنای غیر سالم ازین هم نظر نیامد انجوخ بر وزن و بمعنی انجوخ است
که مذکور شد انجیدن بفتح اول بر وزن رنجیدن بمعنی

استراحت کردن بمعنی حیات کردن و بمعنی ریزه ریزه کردن و بمعنی بر
کشیدن نیز گفته اند و بمعنی زدن را آب دادن هم بنظر آمده است تفریف

انجید انجیده خوابه انجید می انجید انجیده بود
بینجید می انجید انجیده بینجید بینجید

بق

بقی و کش

انج بفتح اول و سکون ثانی و جیم بر وزن رنج بمعنی بیرون رفتن
 و بیرون کشیدن است و امر باین معنی هم هست یعنی بیرون کشش و ستر
 بزن و بمعنی اطراف و گردوی و خساره هم آمده انجین بر وزن
 رنگین بمعنی ریزه ریزه و ریزه کننده را هم گویند و امر باین معنی هم هست
 یعنی ریزه ریزه کن و بمعنی کامل مالیده هم آمده است

انجیردن بفتح اول بر وزن شمشیر زن بمعنی سوراخ کردن باشد
 به انجیر بمعنی سوراخ است تقریفاً

انجورده انجورده خواهر انجورده ی انجورده انجورده بود
 صغهای غیر سالم ازین بافته نشد مگر کنگد انجیر بمعنی ترکیبی آن

لن

بفتح کش

سوراخ کنده کو شک نظر آمده انجیر بر وزن زنجیر مطلق سوراخ را گویند
 نمودار سوراخ کون را خصوصاً و نیز میوه است معروف

انداختن بمعنی افکندن باشد و بمعنی قصد و میل نمودن هم گفته اند
 بفتح کش

انداختن خواهر انداختن ی انداختن انداخته

بیدار ی اندازد اندازنده بیدار میزار

اندا بر وزن پرواز قصد و میل نمودن و عمل کردن باشد و امر باین معنی
 هم هست یعنی قصد کن و میل نمای و بفعل و قصد کنده را هم گویند که فاعل

ترکیب با امر مکرر چون صد انداز و بمعنی مصدر هم آمده است که انداختن
 باشد و بمعنی قیاس هم آمده و اندازه و مقایسه مقدار چیز را نیز گویند

بنی کش

ببر وزن شمایزه پیاپی هر خبر را گویند و میس گزین و انداز که رفتن کفر
و بمعنی قدرت هم آمده اند این نفع اول بر وزن

افزاینده بمعنی کامل و کلا به مالیدن باشد بر دیوار و غیر آن تصرف

انداخته انداخته خواهد انداخته می انداخته انداخته بود

بنداید می انداید انداخته بنداید میسکای

انداو و اندوای امر مالیدن کامل و کلا به باشد بمعنی کامل مالیده هم
که فاعل باشد ترکیب با آخر کلمه چون کل اندا و غیر اندای و بمعنی مصدر باشد

یعنی مالیدن کامل و کلا به و دیگر بمعنی غیبت و شکوه و شکایت هم آمده

و بمعنی خوبی نیز هست که فرشتگان مردم صالح و متقی را بنام می رویان

علا

علا انداوه نفع و او مال همکاری است دادن بود و آن افزاست
که بدان کل و کج بر بام و دیوار ماسد و شکایت و غیبت را نیز گویند اندای

بر وزن افزایشن بمعنی کامل کردن و کلا به کج مالیدن باشد اندای

نفع کاف فارسی و سکون را در فرشت کامل و کلا به بر بام و دیوار مالیده

اندا به بر وزن همسایه بمعنی انداوه است که مرقوم شد و آنرا مال به بر گویند

اندر خسب نفع اول و ثالث و سکون نانی و رابع که خا منقوط است

و کسر سین بی نقطه بر وزن کم رقصیدن بمعنی حمایت نمودن و پشته

کردن و پناه دادن و پناه گرفتن باشد تصرف

اندر خید اندر خیده خواهد اندر خید می اندر خید اندر خیده بود

بنیضه می انداختند انداخته بنیضه میخس
 اندخس بفتح اول و سکون نانی و دال بی مفتوح بخار نقطه درین
 و سین بی نقطه موقوف بمعنی پشت بناد و بناد دینه و حمایت گشتند
 که فاعل است و امر باین معنی هم است یعنی بنادیده و دیگر بمعنی بناد و پشت بناد
 اندخس واره بود و بالف کشید و رازی نقطه مفتوح و باین معنی قلم و حصار
 و جایگاه بناد و تکیه گاه باشد و بناد و بنده و پشتی باین را نیز گفته اند
 اندوختن بفتح اول بروزن افزوختن بمعنی جمع کردن و فراهم آوردن باشد
 و بمعنی فرض کردن و واپس دادن هم آمده است تصوف
 اندوخت اندوخته خواهد اندوخت می اندوخت اندوخته

بنیضه میخس

بنیضه

بنیضه می انداختند انداخته بنیضه میخس
 انداخته بروزن پرواز قصد و میل نمودن و حمله کردن باشد و امر
 باین معنی هم است یعنی قصد کردن و میل نمایی و بکن و قصدت را هم گویند
 که فاعل است باین تکریم با امر کلمه دیگر چون می انداخته از و بمعنی قصد هم
 آمده است که انداختن باشد و بمعنی قیاس هم آمده و اندازه و مقیاس
 و مقدار چیز را نیز گویند اندازه بروزن میانه بجا نه هر چیز را گویند
 و قیاس کردن و اندازه گرفتن را هم گفته اند و بمعنی قوت و قدرت هم آمده
 انداختن بفتح اول بروزن افزاختن بمعنی کابل و کلابه مالیدن باشد
 بر دیوار و غیر آن تصوف انداخته انداخته خواهد انداخته

بنیضه

می اندازد اندازیده بود می اندازد اندازده
 می اندازد می اندازد اندازد اندازد اندازد
 و بمعنی کامل اندازده هم هست که فاعل باشد ترکیب با آخر کلمه چون کل اندازده
 و بمعنی مصدر هم باشد یعنی مالیدن کامل و کلا به معنی غیبت و شکوه
 و شکایت هم آمده و بمعنی خوبی نیز هست که فرشتگان بر مردم صالح متعین
 بنمایند یعنی رویا صالح اندازده بفتح و او مالک ملکای استادان بود و آن
 افراسیت که بر آن کل و کج بر بام و دیوار باشد و شکایت و غیبت نیز گویند
 اندازش بر وزن افرایش بمعنی کامل کردن و کلا به کج مالیدن باشد
 اندازش بر وزن افرایش بمعنی کامل کردن و کلا به کج مالیدن باشد
 اندازش بر وزن افرایش بمعنی کامل کردن و کلا به کج مالیدن باشد

مالده

مالده را گویند اندازد بر وزن میسایه بمعنی اندازده است که مرقوم شد و آنرا
 باله نیز گویند اندازش بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و رابع که فاعل
 منقوط است و کسرین می نقطه بر وزن کم رقصیدن بمعنی حمایت نمودن
 و پشتی کردن و پناه دادن و پناه گرفتن باشد افرین
 اندازد اندازده خوانند اندازد می اندازد اندازده
 می اندازد می اندازد می اندازد می اندازد می اندازد
 اندازش بفتح اول و سکون ثانی و دال می نقطه مفتوح بخا نقطه دار
 ساکن و سین می نقطه موقوف بمعنی پشت پناه و پناه دهنده
 و حمایت کننده باشد که فاعل است و امر با بمعنی هم هست یعنی پناه

بقی فح کش

بده و دیگر معنی پناه و پشتی باشد اندر حس واره بواو بلف کشیده و راری
 نقطه مفتوح و ده معنی قلعه و محصار و جایگاه پناه و تکیه گاه باشد و بنا
 و بنده و پشتی یان را نیز گفته اند اندر و خاتن بفتح اول بر وزن افروختن
 بمعنی جمع کردن و فراهم آوردن باشد و بمعنی فرض گذاردن و فراهم

بنی جمع کشف

و ایس و اوان هم آمده است تفریف اند و خست
 اند و خسته خوابه اند و خست می اند و خسته بود
 بنید و زرد می اند و زرد اند و زنده بنید از میند از

اند و بر وزن سر و ز بمعنی فراهم آورده و جمع کرده شده باشد و از
 با بمعنی هم هست یعنی جسد کن و فراهم آور و بمعنی فاعل نیز هست

قرن انداز

حس است اندر اندودن بفتح اول بر وزن فرمودن کامل و کلاب
 مالیدن بر دیوار و غیر آن مطلق و ملغ کردن را نیز گویند تفریف

بنی کشف

اندود اندوده خوابه اندود می اندود اندوده بود
 بنیداید می انداید اندانیده بنیدای میندای
 صیغهای غیر سالم اندر بیدن و اندودن و اصل است بسبب تشقان
 اند و بر وزن مقصور کاسکل و کلاب را هم گویند که دیوار و بام مالیده باشند
 و غامضی هم هست بمعنی کامل و کلاب مالیده

اند و زیدن بمعنی اند و ختن است که بمعنی کردن و فراهم آوردن و حاصل
 نمودن و فرض و ایس و اوان باشد و بمعنی دور کردن هم گفته اند تفریف

حق

اندریزه اندوزیده خواهد اندوزید می اندوزید اندوزیده بود

بیندورده می اندوزد اندوزند بیندور بیندور

اندرین بفتح اول بروزن خندیدن بمعنی تخب کردن باشند گن

از روی شک و بیاشکی گفتن نیز بود تعریف

اندر اندیده خواهد اندید می اندید اندیده بود

صیغهای غیر سالم ازین نظر نباید اند بفتح اول و سکون ثانی

و ثالث بروزن چند بمعنی سخن گفتن از روی تخب نیز نیست

و بمعنی چند یعنی چندان و چندین هم هست و نیز شمار محمول است

از سه تانه و اندر در هر چی نفی و بفتح خوانند و بمعنی شک و شکرت آرد

بقی کش

و امید امید وازی نیز بود و نام در خنی هم هست که اندر البعری موسس

و بمعنی اندر اصل السوس خوانند و در دوا و انا بکار برند و درخت اندر امکنه

اندی بروزن مندی بمعنی خاصه باشد که در مقابل خرنی است

و بمعنی امید داری هم آمده و بجای لفظ بود که و بانچه که نیز مستعمل

مکنند و بمعنی آن و تخط هم هست و بمعنی نیز هم باشد و تخب اندر گفته

اندریشیدن بفتح اول بمعنی فکر و تامل کردن و خیال و اندریش و خوردن

در هر کار و هر چیز و بمعنی ترسیدن و بیم بردن و غم خوردن هم آمده

اندریش اندیشده خواهد اندیشد می اندیشد اندیشده بود

بیندیشد می اندیشد اندیشده بیندیشد بیندیشد

بقی کش

اندیش ابرماندیش کردن است بحسب معالی مذکور و بمعنی فاعل هم آمده
 ترکیب با آخر کلمه چون مال اندیش و بمعنی اندیش هم هست و مانند
 بمعنی بدیهه باشد یعنی ظاهر و روش که احتیاج بفکر ندارد چنانکه
 گویند روز روشن است و شب تاریک اندیش بروزن هم بشمار می آید
 خیال و بمعنی ترس و بیم آمده است اندیش مخفف میسر است
 که منع از اندیش کردن باشد بمعنی اندیشه مکن و غم مخور و بیم و ترس
 اندازدن بفتح اول و سکون ثانی و بکاف فارسی و راء ثانی
 و ذال بحد بمعنی پنداشتن و تصور کردن و گمان بردن باشد
 اندازد اندازده خواهد اندازد می اندازد اندازده بود

بندازد

بقدر کش

بندازد می اندازد اندازده بندازد بندازد
 اندازد بفتح اول بروزن زنگار بمعنی تصور و پندار باشد که پنداشتن است
 و بمعنی تصور کننده فاعل نیز نیست چون سهیل انگار و امر با بمعنی هم
 یعنی بنیکار و انگارش کن و به پندار و بمعنی انگار بنزد آمده که کار
 ناتمام باشد انگارده بفتح اول و سکون ثانی بروزن انگارده
 یکی باضی است از نگاریدن و دیگر ارف نه در گذشت را نیز گویند انگارش
 بکسر را فرشت و سکون ثانی منقوط بروزن افزایش بمعنی بهر است
 که تصور کردن و پنداشتن بود و دیگر بمعنی افسانه و سرگذشت نیز نیست
 انگاره بروزن همواره هر چیز را تمام را گویند و بمعنی افسانه و سرگذشت

نیز بود و باد که شتاب کردن را کم گویند و از سر که من سر کند شت و افانه
را نیز خوانند بطریق کثرت چنانکه اگر گویند که فلان انکاره ممکنه مراد آنجا
که سر کند شت میگوید یعنی باز از سر میگرد و پس خرنده از شرم و خیار را نیز
و بمعنی دفتر حساب و نامه اعمال هم نوشته اند

انکاریدن بروزن ترسانیدن بمعنی تصور کردن و پنداشتن و گمان
بروزن باشد تفریق

انکاریده انکاریده خواهم انکارید می انکارید انکاریده بود
بنکارو می انکارو انکارنده بنکارو بنکار
انکاشتن بروزن برداشتن بمعنی انکاریدن است که مراد از تفریق

انکاره

بقیج کش

بقیج کش منف

انکاشت انکاشته خواهم انکاشت می انکاشت انکاشته بود

بنکارو می انکارو انکارنده بنکارو بنکار

میتهای غیر سالم در هر سه مصدر انکاریدن و انکاشتن و انکار

بقیج کش منف

اتحاد اشتقاق انکشتن بفتح اول و کسره فارسی و یا به هم چون انکار

نقطه دار موقوف بمعنی چنانچنین از جایی و بهر شورا بنیدن و بنیدن

و بر کشیدن باشد و بمعنی دور کردن و پدید آمدن و افشاشتن هم است

تفریق انکشتن انکشته خواهم انکشت می انکشت

انکشته بود بنکشد می انکشد انکشته بنکشد

بنکشد انکشد بروزن مهربان به بنکشد ساختن و بهر شورا بنیدن

و جنانیدن و جمع معانی باشد و دیگر معنی فاعل بود و ترکیب با هم
 چون دولت انگیز و شعله انگیز و معنی انگیزان و هم بلند ساخته و بر خیزانده بود
 انگیزانیدن معنی انگیزان و انگیزیدن است که معنی جنانیدن و روشن کردن
 و بلند کردن و پدید آوردن افشاک کردن باشد تعریف

مف

انگیزانید انگیزانیده خواهر انگیزانید می انگیزانید انگیزانیده بود
 بنگیزانید می انگیزانید انگیزانیده بنگیزانید بنگیزانید
 انگیزیدن معنی انگیزانیدن است که جنانیدن و بر شورانیدن و بلند کردن
 و دور کردن و پدید آوردن و بر کشیدن باشد تعریف

کش حق

انگیزید انگیزیده خواهر انگیزید می انگیزید انگیزیده بود

بنگیز

بنگیزد می انگیزد انگیزنده بنگیزد بنگیزد
 انگیزان امر از انگیزانیدن است یعنی بخشان و بر شوران و بلند کردن و افشاک
 آن و دیگر با الف دون فاعل جمع فاعل باشد معنی انگیزانمان
 انگیزیدن بفتح اول و ضم ثانی و دال و مجهول و دو تثنائی و ثنائی از آن

بقدر کش

معروف بر وزن بنویسد معنی ناله و زاری و نوحه کردن بود
 انویسد انویسده خواهر انویسد می انویسد انویسده بود
 بانویسد می انویسد انویسده بانویسد بانویسد

انوی امر ناله و زاری کردن بود یعنی ناله کن و نوحه و زاری ساز
 انویان بر وزن نوشان ناله و زاری و نوحه بود و بمعنی فاعل تثنائی

وزاری کننده نیز هست بالفنون فاعل
 اواریدن بفتح اول یعنی کواریدن بنظر آمده لکن مشتقی از ان باشد
 اواریدن بفتح سخراریدن بمعنی نایاب و بد فرو بردن باشد که بمعنی نرا
 بفتح گویند و بمعنی بیرون افکندن هم آمده و بضم اول بمعنی نادر و نایاب کردن

مقیم
 بفتح کس

باشد تعریف اوارید اواریده خواهد اوارید
 می اوارید اواریده بود بیوارد می اوارد
 اوارنده بیوار میوار

اوار بفتح اول بر وزن افشار چیزی بکوفه فرو برنده و بفتح کشته را گویند
 که فاعل باشد بترکب یا آخر کلمه و بمعنی هر چه بکوفه فرو رود یعنی بلیغ

و هر جا نوری کجا نور زنده را فرو برد گویند اوارید و امر بفرود
 و بیرون افکندن هم هست یعنی فرو بردن و بیرون افکندن و بمعنی
 اتش غالب و زهر مهلک و بمعنی بخاتمه رسانیدن هم گفته اند و بضم اول
 ناله و ناری را گویند

او باشدین بفتح اول بر وزن برداشتن بمعنی بر کردن و افکندن
 و بمعنی افکندن نیز هست تعریف

او باشدت او باشدت خواهد او باشدت می او باشدت

صفت های غیر سالم او باشدتن شاید بسبب اتحاد معنی افکندن
 با صیغ اواریدن موافق باشد لکن چون مشترک بافته نشد

در تصرف بقلم نیامده

بق

او بر وزن بفتح اول و سکون ثانی و ضم بای ابعده و سکون راء

قرشت بر وزن باشد تصرف

او بر وزن او برده خواهم او برده می او برده او برده بود

صیغهای غیر سالم ازین نظر نیامد

بق

اوراشتن بر وزن و معنی برداشتن و بلند ساختن فاعل خن

بشنه و اصل انحصار افراشتن بود و فاعل او تبدیل یافته تصرف

اوراشتن خواهم اوراشتن می اوراشتن او را شنید

صیغهای غیر سالم از انحصار با بدل فاعل او یعنی سواران دی اوراد

اوراد

اوراننده میوراز میوراز قیاس توان کرد چون میکن

بملا خط نیامد داخل تصرف کرد نشد

اوردیدن بفتح اول و ثانی و سکون راء قرشت و کسر ال بی نقطه

بق

و بای معروف بر وزن نوردیدن بمعنی جنگ کردن و حمل نمودن

تصرف آوردید آوردید خواهم آوردید می آورید

اوردیده بود صیغهای غیر سالم ازین یافته نشد

اورندیدن بفتح اول بر وزن برهم عیدین مصدر اورند است بمعنی

بق

فرب دادن و مکر و حلیه نمودن باشد تصرف

اورندید اورندیده خواهم اورندید می اورندید اورندیده بود

میغهای غیر سالم ازین بطن ترسیب اوزنه اول بروزن برکنند
 قریب و دغا و خدع بود و بمعنی فرو شکوه و زیبا بی و شان و شوکت
 و عظمت نیز آمده و آنرا افزون نیز گویند چنانکه گذشت و بمعنی اوزن که
 پادشاه است و بمعنی زنه کافی و بخت و طالع هم گفته اند و در خانه
 چون رود نیل و در جلد بعد از او مانند آن و بمعنی دریا نیز گفته اند
 بحر خوانند و بمعنی سیاهی که در مقابل سپید است هم آمده است
 اوز و خاتن بروزن و معنی افزون خاتن است که روشن کردن است
 و چراغ باشد اینهمه ریایم ال قابو او است تعریف
 اوز و خاتن اوز و خاتن خواهر اوز و خاتن می اوز و خاتن اوز و خاتن
 بنام

بن

قیاس مفتضی است که میغهای غیر سالم این معدر میوزور
 اوز و خاتن میوزور میوزور باشد لکن بسبب عدم قطع
 آن در کتب تحت تعریف نوشته شد
 اوز و خاتن بفتح اول و از فارسی مسکون و او و نون بروزن
 و بمعنی افکندن است تعریف
 اوز و خاتن خواهر اوز و خاتن می اوز و خاتن اوز و خاتن بود
 میوز و خاتن میوز و خاتن میوز و خاتن میوز و خاتن میوز و خاتن
 اوز و خاتن بفتح اول بروزن و خاتن بمعنی انداختن و افکندن است
 و بمعنی فاعل نیز است که اندازنده و افکننده باشد و امر یا بمعنی هم

بن

بقی

یعنی بیدار و بیدار و بمعنی قتل و کشتن نیز گویند که از کشتن
بضم کاف است اوژنیزین باز او فارسی بروزن برهم صید
معنی انگندن و انداختن است و بمعنی قتل کردن و کشتن هم آمده

تقریف

اوژنیز اوژنیزه خواهر اوژنیز می اوژنیز اوژنیزه بود
صیغهای غیر سالم ازین نظر نیاید

بقی

اوژنیزین بفتح اول و ز او فارسی بروزن انگندن بمعنی
انگندن و انداختن باشد تقریف

اوژنیز اوژنیزه خواهر اوژنیز می اوژنیز اوژنیزه بود

نکته

بیوزن می اوژنیز اوژنیزه بیوزن میوزن

اوژنیزین بفتح اول بروزن افزونیدن بمعنی بزرگداشتن
برجک و غیره باشد و تقاضا نمودن و تحویل و شتاب کردن نیز

گویند و بمعنی بریشان کردن هم بنظر آمده و کمر فتح اول در بر
قاطع نموده و در فرنگیها تکبیری یا اول مضموم و او معروض

و ز او فارسی مضموم و او مجهول ضبط کرده تقریف

اوژولید اوژولیده خواهر اوژولید می اوژولید اوژولیده بود

بیوزولید می اوژولید اوژولیده بیوزولید میوزولید

اوژول بروزن مقبول بمعنی انگیز و تقاضا و شتاب و تحویل بود

وامر با معنی هم هست یعنی تعجیل کن و تقاضای او فاعل
بضم اول مسکون و او معروف فاعل موقوف بمعنی افتادن است
که از جای درآمدن و دور شدن باشد تفریق
اوقاد اوقاده خواهر اوقاد و اوقاد اوقاده بود
می اوقده می اوقده می اوقده می اوقده می اوقده
خذف و او از اوقاد و سحر داشته اند بلکه جزو نظم جان از لکن
الف و مل جزو نظم خذف نمیکند اوکنند بفتح اول سکون و او بکاف
فارسی مفتوح بر وزن و معنی افکنند و انداختن است تفریق
اوکنه اوکنه خواهر اوکنه می اوکنه اوکنه بود

تفریق

میغهای غیر سالم ازین نظم ترسید

ایستادن بکسر اول و بار معروف بمعنی برپا شدن و برپا کردن
در است کردن قامت بود و معلوم است که ایستادن خدشتن باشد
تفریق ایستاد ایستاده خواهر ایستاد و ایستاد
ایستاده بود ایستاده می ایستاده ایستاده بایستاد
خذف بای حطی از ایستادن سحر باشد چون ایستادن ناخن
والف و مل درینهم جزو نظم خذف نشدند چه مل سوم در فریاد باز
و ان مشتعل بر یک صد و پنجاه مصدر است بافتن باخار منقوط
موقوف بر وزن تاختن بمعنی بازی کردن و خرج کردن و داد

۱۱
بق فتح بق کشف

و بخشیدن و بدل کردن بود تعریف

باحت باخته خواهم بخت می بخت باخته بود
 ببارد می بارید باز نمود باز نمود می بارید
 باز باز از روز بروزن باز چیده معنی دارد اول امر بازی کردن است
 یعنی بازی یکین و باز دوم بمعنی بازنده است که فاعل باشد بترکب
 با آخر کلمه دیگر چون تار را به شطرنج باز سوم بمعنی گشت ده باشد که مقابل
 بسته است چهارم مشت میان هر دو دست را گویند از در گذشت
 دیگر و شیر و جیب را هم گویند و آن مقداری باشد از دست باین گذشت
 کو بک و گذشت ششمست و دوش و باز و دیگر نیز گذشت را نیز گویند و هم

نقد

صدف از بود یعنی شش ششم یعنی تکرار و معاودت و لفظ دیگر هم هست
 چنانکه گویند باز بگویند مکرر مکرر و باز چه میگوید یعنی دیگر چه میگویند
 بمعنی جدا آمده و باز ماندن بمعنی جدا ماندن است هفتم بمعنی تمیز و تفوق
 کردن باشد میان دو چیز مثل دگر دست را از دست چپ باز ندارند
 یعنی تمیز کنند در میان هر دو و هم بمعنی سوی و جانب طرف هم آمده
 و هشتم گذرگاه سیل را گویند باز و هم بمعنی شراب دمی بود و باز و هم
 بمعنی باج و خراج آمده سیزدهم نام جادو است شکاری معروف که سحر
 و اهر اشکار فرماید بازان با الفنون بدو معنی یکی بمعنی فاعل باز
 کننده و دیگر بمعنی جمع یعنی بازی کننده گان باشد بازی معروف است

بارانیدن بار را فرشت متعری باریدن است بمعنی ریزانیدن بار
 تصرف بارانید بارانیده خوانند بارانید می بارانید
 بارانیده بود بارانند می بارانند باراننده ایبار باران
 باران یکی بمعنی آب رحمت است که از آسمان می بارد و دیگر بمعنی بارنده
 فاعل مفرد و هم جمع بمعنی بارنده گان و دیگر امر از بارانیدن است بمعنی
 باران و بر نیز آن بارانی نام کلامی است که در روزهای باران
 بر سر گذارند و هر چه بکند بجهت منع باران آنرا پوشند
 باریدن بار را فرشت مکسور و یا معروف بمعنی ریختن آب رحمت
 باران از آبروی و جز آن هر چه که بر زمین ریخته شود و این بمعنی معروف است

بارید باریده خواهد بارید می بارید باریده بود
 بارید می بارید بارنده بیارید مبارک
 بار بار را فرشت بر وزن کار چند بمعنی دارد یکی امر باریدن است
 یعنی بار و بمعنی بارنده هم است که فاعل بود و تکریم با آخر کلمه دیگر
 چون رلف مشکبار و ابر باران بار و امثال آن و بمعنی بارنده خورد
 از تماشای آنچه بدست توان میروست و نایب است از نامهای خدا تعالی
 و بمعنی رفعت و شان و شوکت و بمعنی رفعت و اعزاز است
 غمونا و رفعت در آمدن مجلس بود خصوصا و بمعنی کثرت و برکت است
 و در فقر و مرته و لغت و بمعنی بیخ و بن هر خبر و بمعنی مراد کار بود

چون کار و بار و معنی بجای ایندهی و بسیاری چیزی است چون
 بند و بار و زنکار و دریا بار و معنی مختصر یا ر که امر از آوردن باشد
 نیز آمده و معنی حاصل درخت از میوه و کل و غیر آن بود و معنی بختی که در میان
 زعفران و شکر و زرد کنند و معنی بیکدیگر آن و بجای کننده و معنی سراسر چه
 و پرده و بارگاه و معنی یار و دوست هم هست چون زن بار و غلام
 بار یعنی زن دوست و غلام دوست و معنی حمل زنان و ماده حیوانات
 و معنی بر کردن طبق از طعام و معنی غم و اندوه و گناه بسیار که محو
 کبری مختص بر تقابل و تضاد و امثال اینها را گویند و در بار گرفته و معنی
 انباری باشد که بجهت خوراک و زراعت بر زمین کم زور بر زمین و معنی
 سازندگی

ساز است که طربان نوازند خون تانوز و طهور و عطر و نبات معنی
 آرد و مرغ و ارد و مرغی باشد که بجهت بوز و سپاس ساخته و بنوازند و فغان
 باشد و معنی آنچه باز و نقره و در که از بنده و معنی آنچه نویسندگان نویسند
 و معنی هر چه که از اینگونه و معنی شاخ است و معنی تکلیف ملاقات
 بارش که راه قمر است و سکون شب منقوط یکی معنی باریدن
 باران و هر چه که بارند باشد و از پیهم در آید
 بازیدن باز و بنوعی و یا معنی بازی کردن است و معنی
 در آن کردن هم گفته اند و معروف
 بازید بازید خواهد بازید می بازید بازید بود

بجای

بیارزد یاربازد بازنده باز باز مبار

باشیدن باشین منقوط بر وزن باشیدن بمعنی ماندن و گذشتن

وسکونت کردن و ساکن گردانیدن باشد تعریف

باشید باشیده خواهید باشید میباشید باشیده بود

باشد میباشد باشنده باشش میباشش

باشش امر از باشیدن بود بمعنی بماند و بگذارد ساکن شود بمعنی

باشنده هم می آید که فاعل باشد بترکیب با انحراف دیگر چون خوش باش

باشش بکسر شین اول و سکون شین نافی بمعنی سکنی است

که از ساکن بودن باشد

بافانیدن

بافانیدن بافا بر وزن تابانیدن بمعنی منوج ساختن و پیکار

موی در میان باشد اینقدر معنی بافتن و بافیدن است که می آید

تصرف بافانید بافانیده خواهید بافانید می بافانید

بافانیده بود می بافانید می بافانیده می بافا

بافتن بافا موقوف بر وزن بافتن بمعنی نسج کردن یا نه و جزان و در

کردن و تاب دادن و پدید آوردن موی و ریسمان بود تعریف

بافت بافته خواهد بافت می بافت بافته بود

بافد می بافد بافده بافد می بافد

بافیدن بر وزن لافیدن بمعنی بافتن است که مرقوم شد تعریف

مف

مف

بنی فحش مف

مف

با فیده با فیده خواهر با فیده می با فیده با فیده بود
 با فیده می با فیده با فیده با فیده با فیده
 بهنمای غیر مسلم با فتن و با فیدن و امد است با ف کی معنی امر
 با فتن است یعنی تسبیح کن و بر پیچ و دیگر معنی با فتنه است که فاعل
 بتسبیح یا بخر کلمه دیگر چون می با ف در سن با فتنه کی معنی با
 و غیره است از با فتن و دیگر نوعی است از قماش ابریشمی با فکار باشد
 تازی بر وزن اشکار با فتنه و حواله بگویند بالانیدن بالام و اف
 بر وزن باشندن معنی جنبیدن و حرکت دادن باشد و معنی بال
 و متوجه کن نیز آمده تصرف بالانیده بالانیده خواهر بالانیده

می بالانیده

لوق

می بالانیده بالانیده بود بالانیده می بالانیده بالانیده
 بالان بالان می بالان بالان بر وزن بالان کی معنی امر
 بالان و جنبان و متوکن و متوکیدان و دیگر معنی جنبانند
 و حرکت کنند و بملند و متوکنند است که فاعل باشد بالانی معنی جنبانی
 باشد و اسپ گند رووست و رانیز گویند
 بالودن بالام و او معر فسر وزن اسودن معنی افزودن و بالیدن
 و متوکیدن و بر آمدن و بر کشیدن باشد تصرف
 بالوده بالوده خواهر بالوده می بالوده بالوده بود
 می بالاید می بالانیده بالانیده می بالاید می بالاید

لوق

بالا و بالا ای امر از بالودن و نمو کردن باشد یعنی پیرای و نمو کن
 و بزرگ شو و معنی زیر هم هست که مقابل سیر باشد چون بالارفت
 ای بزرگ رفت و بمعنی فوق نیز که بمعنی و رای باشد چون بالای
 یعنی و رای آسمان و بمعنی قد و قامت هم آمده چون سر و سبیل و بمعنی
 درازی هم بوده که بمعنی انزال و خوانند و چسبند که کونیکه آب
 کش باشد بالایش بکسر یا تختانی و سکون شین منقوط بمعنی
 افزایش بود بالیدن بر وزن نالیدن بمعنی بزرگ شدن و گرد
 و افزون گردیدن و نمو کردن و بزرگ شدن باشد اقصی
 بالیده بالیده خواهد بالید . می بالید بالیده بود

بالا

نقح کشف

بالا می بالید بالیده بال بال می بال

بال سکون لام بمعنی نمو کردن و بالیدن است و امر یا بمعنی هم هست
 یعنی بالان افزون و بزرگ شود از انسان و حیوانات پرنده است بود
 از کف تا سر ناخن و سم و از جانوران پرنده پر و بال گویند که بعضی
 جناح خوانند و نوعی از ماهی است فلوسر که بغایت بزرگ شود
 و در بای زکب هر سدف و خون بسیار کند و گوشتش خوش مزه بود
 و بمعنی بالا هم هست که هم بمعنی قد و قامت بود و هم بمعنی فوق باشد
 بکسر لام و سکون شین منقوط بر وزن ماشن بمعنی افزودن و افزونی
 و بالیدن و نمو کردن آمده و هم معروف است انچه هنگام غلطیدن و خوابیدن

در زیر سر نهند و این بدان نگه کشند و بنده را نیز گویند که بر ضد قهار
 خصوصاً جایی که قفل بران گذارند و بمعنی روزی نیز باین مقدار
 باشد بسکون شین منقوط و تاه فرشت و بالشتک بسکون گاه
 بالشی را گویند که در زیر سر نهند و بفتح شین منقوط و سکون کاف
 مصغر باشد یعنی باشد یعنی باشد یعنی باشد خور و بالین بر وزن
 کابین بالشی را گویند که در زیر سر ندارند
 با یکپیدن بر وزن واکشیدن بمعنی شکسته کردن باشد تعریف
 با یکید با یکیده خوابد با یکید می با یکید با یکیده بود
 معنای غیر سالم ازین یافته نشد با یک کاف ساکن بر وزن یکین یعنی

شکسته باشد بایستن یکید بای خطی و سکون سین بی
 نقطه بر وزن شایستن بمعنی فرو شدن و لازم که دین و در کار شستن
 و محتاج الیه شدن بود تعریف
 بایست بایسته خوابد بایست می بایست بایسته بود
 بایستم می بایدم
 باید داشت که مصدر بایستن و بودن و شایستن و گذاردن را که
 می آیند معاد و بجز خوانند زیرا که از میغ بایست و بایسته و شایسته معنی
 مافی که کسی بر او داشته بلکه در فرهنگها هم بمعنی ضرور و ضروری می رانند
 و دیگر آنکه دو میغ غیر سالم از بایستن یعنی بایدمی بایدمی قول مهم حکم

و یای خطاب کلمات جمع حاضر و غایت بخذف ال ضم و تاء غایب
 نمیکند یعنی با هم و بیایی و باینده و باینده نیامده است و نکته صغیر
 اخیر یعنی فاعل و امر و نهی از آن نظر نیامده بلکه وارد نشده و حال آنکه
 مفید البتدری دو منفی تواند با است و با است بود نیز اسقاط کرده همانا
 از طاعت مبالغت مفضلان تواند بود و الا در و ر و در آن مانعی
 و قادی نیست چه در منفی مذکور و مفید معانی خود است و احوال بودن
 و شایسته جای آن مذکور خواهد شد با یایای حمله با الف نشیده
 یعنی نیز و بی و لجز در کار باشد و محتاج الیه است با لکن فتح فاستی
 و سکون را در قریب خبر بر آید که موجب کشش نایابی معنی محال باشد
 که

که در مقابل ممکن است و بر قیاس این هر کلمه یعنی با یا و با لکن و با
 میتواند کلمات هر سه بمنزله خبر سالم ساختن باینده یعنی باینده بیایی
 چه نقطه بای محمل است یعنی است و لکن تعلیل عدم ملاحظه آن در کتاب
 از تصرف اسقاط نمودند بیرون یک اهل و سکون باینده بیایی و هم
 سین بی نقطه بمعنی دست زدن و دست مالیدن و لام که در آن و سکون
 و سوراخ کردن باشند و اهل انحصار بودن است که می آید و بار اول
 و علی است تصرف

بقی فح

میسو	میسو	خواهد میسو	می میسو	میسو بود
میساید	می میساید	میسایند	میسای	

بساویدن بکبر اول و سکون با فارسی و سین بی نقطه بالف کشته
 و او و پای بمعرفه بی بودن و ساویدن باشد و اصل انصد
 بساویدن است که در جدول با فارسی خواهد آمد و با اول و صلی است
 تصرف بساوید بساویده خواب بساوید
 بی بساوید بساویده بود بساوید بی بساوید
 بساویده بساوید بساوید بساوید بساوید بساوید
 و سکون با فارسی و سین بی نقطه مضموم و او و معروف بر وزن
 بر بودن بمعنی بسودن باشد که لم و لا مکسر و ن بمعنی و است یا مضوم
 بحر بی کشیدن یا بجای یا لیدن و اصل این مصدر بسودن است بفتح اول

و با اول و صلی است تصرف

بسود بسوده خواب بسود بی بسود بسوده بود
 بساید بی بساید بساینده بساید بساید
 باید داشت که در اول مصدر یک حرف با مکسور و یا در یا بر فر و یا در آورد
 مقرر است که آن زاید است پس اگر آن با دو حرف از حذف کشته شود
 و معنی آن مصدر باقی ماند و صلی باشد و الا اعلی و حومر کلمه بود و دلیل
 با مکسور یک حومر کلمه خواهد بود است که صغه امر حاضر و مضارع را آن
 مصدر نکره اگر آن صغه بعد از حذف با زاید با مکسور اصلی هم دارد
 اگر چه در وقت بحالی با زاید با مکسور اصلی هم ساکن بوده است

کن در اصل آن بار اصلی مکسور باشد به اندک آن اصلی است زیرا که
 معاد چند است که با وجود هر کلمه آن مکسور می باشد و اگر با مکسور اصلی
 با مکسور که در اول دست همان و اصلی است و غیر از آن با و اصلی
 اصل می باشد این قاعده مذکوره و آنچه برین اسلوب بیان می شود

مذکوره یعنی در و بر و غیره جاری است

بتائیدن مکسور اول و تاء قرشت بالف کشیده و تخانی اول مکسور ثانی
 ساکن بر وزن که ایکن یعنی بکذاشتن و که از اینین باشد
 و با مکسور در مصدر اصلی است تعریف

بتائید بتائیده خواهد بتائید می بتائید بتائیده بود

بتائید

بق کش

بتاید می بتاید بتائیده به بتاید بتاید

بتاوتاید بکبر اول هر دو امر بکذاشتن است یعنی بکذاشتن و بفتح

اول نوعی از طعام باشد بتکندن بکبر اول سکون تاء قر

بق

و فتح کاف فارسی و سکون نون بر وزن بتکندن بمعنی از غذا

سیری میل بطعام نکردن و چیزی نخوردن باشد و با مکسور

در مصدر اصلی است تعریف

بتکند بتکنده خواهد بتکند می بتکند بتکنده بود

به بتکند می بتکند بتکنده به بتکند بتکن

بتکن بکبر اول و سکون ثانی و کاف فارسی مفتوح بمعنی برانداختن

از خوردن طعام و میل طعام نکردن بود بسبب سیری و انزاعی
هم هست یعنی چیزی بخورد و دیگر معنی نخورد باشد که مراد از آن
بر زمین شیار کرده باشند تا کله خورها شکسته و هموار گردد و انزاعی

نیز خوانند

تنگنیدن بکنار اول بروزن دل ریختن بمعنی تنگیدن باشد
که سر باز کردن و میل طعام نکردن است تعریف

تنگنید تنگنیده خواهد تنگنید می تنگنید تنگنیده بود

مبغهای غیر سالم ازین یافته اند
بخساندن بفتح اول و سکون خا منقوط و سین می نقطه و نو

نواز

بعد از الف بروزن ترساندن بمعنی گذاراندن و نمروده
ساختن و در ریخ و از آن داشتن و خراماندن و چین چیدن
که داندین باشد تعریف

بخساند بخسانده خواهد بخساند می بخساند

بخسانده بود بخساند می بخساند بخسانده
سح بخسان بخسان بفتح اول و سکون ثانی

بروزن ترسان بمعنی نمروده و خراهم آمده و ریخ دیده و آلم شده

و گذاراندن و گذاراندن را نیز گویند و بمعنی خرامان هم آمده و آلم هم
از بخساندن بجمع معانی آن بخساندن بفتح اول و سکون

نوازش

غار منقوط و سین می نقطه کمبود وزن فمیل یعنی بزم و ده خاتن
و که اخن و وریخ داشتن و چین بر چین انداختن و معنی
خرامیدن هم آمده تعریف

بخسید بخسیده خواب بخسید می بخسید بخسیده بود

بخسید می بخسید بخسیده بخس می بخسید بخسیده

بخسید نفع اول و سکون ثانی و سین می نقطه معنی بزم مرده

و فراموش آمده باشد و پوستی را نیز گویند که از حرارت آتش چوب

در هم کشیده و بزم مرده شده باشد و بر هم آمدن دل را هم گفته اند

عمی یا بختش و که از وریخ و تا بشن دل را نیز گویند و معنی خسته و خرام

آمده

هم آمده و زمینی را نیز گویند که باب باران بدون آسمان ^{شود}
بخشیدن نفع اول و داشتن نقطه دار سعدی و معنی بخشیدن است
که معنی دادن و و الین کمر فتن بود تعریف

بخشانیدار بخشانیده خواب بخشانید می بخشانید بخشانیده بود

بخشاید می بخشاید بخشانیده بخشای بخشاید

بخشای امر شفقت و ترحم کردن و بخشیدن است معنی رحم ^{شفقت}

بکن و بخش و بمعنی بخشانیده نیز نسبت که فاعل بود بمعنی رحم

و شفقت کننده و بخشیده بخشایش بر وزن امر آتشیدن

معنی در گذشتن از حرم و گناه کسی و از گشتن کسی نیز بر وزن ^{معنی بخش}

مفکش

هم آمده بخشیدن بفتح اول بروزن بخشیدن بمعنی دادن و در
نکر فتن باشد بمعنی
بخشید بخشید خواهد بخشید می بخشید بخشیده بود
به بخش می بخشد بخشند بخشند بخش بخش
بخش بروزن بخش امر بر دادن است یعنی بده و عطا کن و بمعنی
بخشنده فاعل نیز هست چون خط بخش و دیگر بمعنی حو و بهره آمده است
بخشش یکم شین اول و سکون شین ثانی بمعنی بخشیدن و داد
و بمعنی عطا و قسمت بود

بر اندیدن بفتح اول بروزن بخشیدن بمعنی دادن و در
بخشیدن
بخشیدن

تر اویدن بمعنی خوب زیبا نمودن و بمعنی وصل کردن باشد
چیز را بخیر یا بتر

برازید برانزیده خواهم برانزید می برانزید برانزیده بود
بربرازد می بربرازد بربرانزیده بربرازد
براز بروزن نماز بمعنی زیبا و زیبائی و نیکویی و آراستگی باشد
و امر باین معنی هم هست یعنی بپرز و آراسته بپزین و نیکو بپزین
و چو بکی را نبرد گویند که گفتن بران با این نقش و قالب که از نرد و در و درگاه
میان شکاف خوب گذارند بوقت شکافان و پنبه را نیز گویند
که بر جامه و غیره دوزند و در عری بران بمعنی بیرون آمده و فضا

گویند بر از شش بفتح اول و کسر زاء و سكون شین منقوط بر وزن
نواز شش بمعنی زینبکی باشد و بمعنی وصل کردن پنبه و پار و قبا
و خرقه و امثال آن نیز هست و بمعنی گذار شش هم نظر آمده

براشیدن بفتح اول بر وزن و بمعنی خراشیدن است و بمعنی فرو نشاندن

بقی فح

و پاشیدن هم هست تعریف

براشیده براشید خواهد براشید می براشید براشیده بود

براشند می براشند براشنده براش می براشد

براش بر وزن و بمعنی خراش فرختم فرو نشاندن و پاشیدن
بود و امر یا بمعنی هم هست یعنی خراش و پاش بر شش که اول و ثانی

دیکان

و سكون باء تحتانی و شین قمرشت بمعنی فرو نشاندن و پاشیدن
بر افالیدن بر وزن سربا و دین بمعنی برانگیختن و غرض کردن
تخفیف را بر چیزی و کاری و اصل این مصدر افالیدن است که گشت
و لفظ بر سر آن وصل است تعریف

بر افالید بر افالیده خواهد بر افالید بری افالید

بر افالیده بود بر افالید بری افالید بر افالنده

بر افال بر افال

بر افالیدن بفتح عین منقوط بر وزن جفا کشیدن مخفف بر افالید
که بمعنی غرض کردن و برانگیختن است و بمعنی انرا انرا گویند

بقی

یک الف و سکون عین منقوط تصرف

براعلید براعلیده خواهد براعلید بری اعلید برعلیده بود

میغهای غیر سالم مخفف ازین یافته نشد

برافکنن بمعنی دور کردن بود و فرستادن هم گفته اند و اصلش افکنند

مبوق

و برزاید تصرف برافکنند برافکنده خواهد برافکنند

بری افکنند برافکنده بود برافکنند بری افکنند

برافکنده برافکن برافکن برآمدن برورن

بق کیش

در آمدن تعلیم کردن و بمعنی بر جای خاستن و بلند شدن و بمعنی

بیرون رفتن است تصرف

برآمد برآمده خواهد برآمد بری آید برآمده بود

برایم بری آید برانده برای برمیای

برانگیختن بمعنی تحریص کردن و فرستادن بشخصی را بر کار

و چیزی و بمعنی دور کردن و دور شدن و پیدا کردن نیز آمده است

و بر درین و صلی است تصرف

برانگیخت برانگیخته خواهد برانگیخت بری انگشت برانگیخته بود

برانگیزد بری انگیزد برانگیزده برانگیزد برانگیز

برانگیزانیدن متعدی برانگیختن است و بر در نیمه و صلی است

برانگیزانند بری انگیزانند برانگیزاننده برانگیزان برانگیزان

تق کیش
خواید که می آید
برانگیختن
برانگیزد
برانگیزان
برانگیزاننده
برانگیزان
برانگیزان

کش
۳۱

بر انگیزیدن بمعنی برانگیختن است تعریف

بر انگیزید بر انگیزیده خواهد بر انگیزید بری انگیزید بر انگیزیده بود

بر انگیزان بری انگیزانند بر انگیزاننده بر انگیزان بر انگیزان

بر انگیزد بری انگیزد بر انگیزنده بر انگیزد بر انگیزد

بر آوردن فتح و او و سکون را و فرشت بمعنی بلند ساختن مرسته

و بر آن و نواختن و نوازش کردن و بمعنی تقلید کردن و بمعنی

از هم جدا کردن و بر کردن و بیرون آوردن و بمعنی عادت

کردن بخوبی و بمعنی در بر گرفتن هم آمده تعریف

بر آورد بر آورده خواهد بر آورد بری آورد بر آورده بود

۲۱۰

بقی کش مف

بر آورد بری آورد بر آورنده بر آورد بر می آورد

بر آورده بر وزن سر آورده سوای معنی ماضی و مفعول بمعنی

بناد و اساس و دیوار و عمارت آمده و بمعنی قلم و حصار نیز است

و نیز شخصی را گویند که امر او سلطان او را بلند مرتبه کند و اینده باشد بر او

بر وزن سلسله که بمعنی امر بر آوردن است و نیز بمعنی درخت

میوه دهنده و بار آورد دهنده است چه بر بمعنی بار است

بر اختیج که بشی سوز و سکون خارج نقطه دار بر وزن نه نشین بمعنی

بر کشیدن باشد مطلقا چنانکه گذشت تعریف

بر اخت بر اخته خواهد بر اخت بری اخت بر اخته بود

بقی مخ

بقیغ

میغهای غیر سالم ازین نباده و بروصلی است

بر انجید با بای مفوح و نون ساکن و حکیم سور بر وزن ^{سین} نون

معنی بر کشیدن باشد نیز مطلقا تفریف

بر انجید بر انجیده خواهد بر انجید بری انجید بر انجید بود

بر انجید بری انجید بر انجیده برانج بر مبالغ

بر انجین با باد مجهول و خارج منقوط موقوف بر وزن بر انجین معنی

بر کشیدن است نیز مطلقا تفریف

بر انجیت بر انجیده خواهد بری انجیت بری انجیت بر انجیت بود

میغهای غیر سالم ازین نیز نباده است

ابن

بقیغ

بر بستن بر وزن بر بستن بفتح جیم معنی منجم شدن و غیره
از انچه است و نشود تا نگردن است تفریف

بر بست بر بسته خواهد بر بست بری بست بر بسته بود

بر بند بری بندو x بر بند بر میسند

میغ ششم ازین بکشت ثقل موقوف داشته اند بر بسته بر وزن

سرت سوا می معنی ماضی معنی طرز روش و قاعده و قانون ^{است}

بر بستن بر وزن بر بستن جمع بر بست است معنی قوا

و قوانین و طرز روشها بر بسته بر وزن بر بسته سوا می معنی

مفعول مجهول ماضی معنی جاد است که روح بنای دروی

بقیغ

۲۱

اثر نگذرد نشود تا نتوان کرد چون کلمه و سنگ امثال این بر
 بروزن سر بند یکی امر به بسته شدن و منجمد کردن بود یعنی
 شود نشود تا کن و دیگر معنی سینه بند طفلان و پستان بند زنان
 باشد چه بر معنی پستان و سینه هم آمده است

بر بودن بکبر اول و سکون را در قرشت بروزن افزودن معنی
 بردن است و با و طلی تفریف

بر بود بر بوده خواهم بر بود می بر بود بر بوده بود

بر بایید می بر بایید بر باییده بر بای می بر بای
 در جدول حرف با قرشت که اینصورت بر بودن می آید مشتقات
 مذکور

مذکور خواهد شد بر پچیدن بابا فارسی بروزن حق

بر پچیدن معنی بر مرده شدن و در هم پچیده شدن باشد تفریف

بر پچید بر پچیده خواهم بر پچید بری پچید بر پچیده بود

بر پچید بری پچید بر پچیده بر پچید بر پچید

بر پچیدن بابا فارسی بروزن انکیختن معنی پچیدن و تا بق

خوردن باشد تفریف

بر پچید بر پچیده خواهم بر پچید بری پچید بر پچیده بود

بر پچید بری پچید بر پچیده بر پچید بر پچید

بر تابیدن بابا فارسی بر پچیدن معنی تحمل کردن و طاقت آوردن حق

و کدر اندین باشد تعریف

برتابد برتابده خواهم برتابید بری تابید برتابد

برتابد بری تابد برتابده برتاب برتاب

برتابتن بمعنی تابیدن است از آنچه گوشتش بمعنی در هم پیچیده شده

پایه در وقت رفتار و دویدن کی بسبب خوف و همت و یا مانع

و ضعف تر بنظر آمده است تعریف

برتاب برتابد خواهم برتابم بری تابت برتابد

برتابد برتابد برتابده برتاب برتاب

برچیدن بکبر جسم فارسی مخفف برچیدن است که می آید لکن تعریف

نمیکند

بنویس

بنویس

صفت های آن تحفیف می یابد تحتانی غیر از یک مغز بر چید کبر جسم فارسی
که مانعی باشد در شعری در فرنگ جدا گیری بنظر نیاید

برچیدن با جسم فارسی یکسوره و یا معروف بمعنی انتخاب کردن
و بکرنیدن و بمعنی بر هم گذاشتن چیزی را و راستن شدن تعریف

برچید برچیده خواهم برچیده بری چید برچیده بود

برچید بری چید برچیده برچین برچین

برخاستن بمعنی استادن و تقیض نشستن باشد و بمعنی افروختن

شعله هم گفته اند تعریف

برخاست برخاسته خواهم برخاستم بری خاست

بنویس

بنویس

کش حبق

بر خاسته بود

بر خورد بر بخورد بر خیزد بر بخیزد

بر خوردن با و او معوله معنی خط از امید و نیتها بر گرفتن دیگر

بردن و بر حاجت خود طفر یافتن و بر خوردن از شکر و بی نیاز شدن

و بسود خوردن و دو جارشیدن و یافتن مطالب و معافی باشد تصرف

بر خورد بر خورده خواهد بر خورد بری خورد بر خورده بود

بر خورد بری خورد بر خورده بر خورد بر خورد

بر خورد بر وزن مفرد امر بر خوردن است و دیگر معنی بخر بر باد

که شکر یک و از است و محقق بر خوردن هم هست و بر وزن فاعل هم

آمده بر خوردن معنی محظوظ از مرادات و مظهر و منصور بر جا جاست

الان

بر خورد یعنی همیشه بر خوردار باشد و بر خوردار بسی

بر خیزانیدن بمعنی استاده کردن و بر با ساختن و بلند کردن

متعدی بر ساختن است تصرف

بر خیزانید بر خیزانیده خواهد بر خیزانید بر بخیزانید

بر خیزانیده بود بر خیزانید بر بخیزانید بر خیزانیده

بر خیزان بر خیزان بر دامن بر وزن و معنی سر دادن

فرمان کردن بود تصرف

بر داد بر داده خواهد بر داد بر میداد بر داده بود

بر دهد بری دهد بر دهنده برده برده

برداشتن بمعنی بلند ساختن و بالا بردن و تحمل کردن و بردار
نمودن و جدا کشیدن و شروع و آغاز خواندن و کندن و معنی
اینرا بکسی رسانیدن و دور نمودن باشد تصرف
برداشت برداشته خواهد برداشت بر میداشت برداشته بود
بردارد بر میدارد برداشته بردار بر مدار
برداشت بخبر معنی مافی بمعنی مصدر هم آمده که برداشتن باشد بردار
امر برداشتن است تمام معنی مذکور و بمعنی فاعل هم آمده که درازند
باشد چون غلشی بردار و مجر بردار و امثال آن و صیغهای بر داشت
و بر میدارد و بردار از مصدر چنین هم یافته شدی برداشت و می بردار

و بردار بر زمین بفتح و ال و کسر هم بر وزن کشیدن
معنی رو کردن و سبز شدن باشد و بمعنی غضب نمودن
نیز گفته اند و بمعنی دم زدن و سخن گفتن و نفس رسانیدن
و خود را بر باد دادن هم هست و طلوع و طاهر شدن صبح نیز گویند
بر میدبرد برداشته خواهد بردمید بر می دمید برداشته بود
بردم بردم بر می دم برداشته بردم بر دم
بردن بضم اول و سکون را در نوشت بمعنی ربودن و یافتن باشد
برد برده خواهد برد می برد برده بود برسد
می برد برنده بر سر بر برد بضم اول که بمعنی

مانی از بردن است و بمعنی بردن هم نظر اند و دیگر بمعنی چسبان
 و لغز باشد بر بفتح اول و سکون را و قرشت امر بردن باشد بمعنی
 بر و بمعنی بر نه هم هست که فاعل باشد ترکیب با آخر کلمه دیگر چون
 بر و سبق بر و بمعنی بالا بود که در مقابل با یکین است و بمعنی بلند ی هر چیز
 و استعلا هم هست و بمعنی با درخت و امثال آن و بمعنی تن و بدن
 و سینه و بستان و بمعنی زن جوان و بمعنی افروختن و روشن کردن
 و بمعنی پنهانی هر چیز و طرف و جانب و بمعنی باید و حفظ و از بردن
 پسری بنام و بمعنی نفع و فایده و بمعنی در سوار خانه و بمعنی زن
 خشکی پاپ و علف و بیابان بود و مخفف برک درخت هم هست

نام

نام درختی است در هندوستان

بردن کبر اول و سکون ثانی بمعنی تند و تیز رفتن باشد تصرف

بق

برو برده خواهر برده می برد برده بود

میغهای غیر سالم ازین یافته نشد

بر ویدن بفتح اول و سکون ثانی و کسر زالی نقطه و با معروف

بقی فکش

بر و زن کردن بمعنی بطرفی شدن و از راه دور کردن باشد

و بر در نمیدر جوهر کلمه است تصرف

بر وید بر ویده خواهر بر وید می بر وید بر ویده بود

بر وید می بر وید بر ویده می بر وید می برد

بر دفع اول و سکون ثانی و ثالث بر وزن فردا میروشن
و بطرفی شدن از راه بود یعنی از راه دور شو و بمعنی سنگ
هم آمده است که بعضی از اعراب گویند بر میرو و بر دایره هر دو لغت
دفع اول و سکون ثانی بمعنی از راه دور شو و بطرفی شونده است
بر رسیدن دفع ثانی و کسر سین بی نقطه بر وزن بر میرو
بمعنی تفحص و محسوس کردن و سوال کردن و پرسیدن و بمعنی رسیدن
و آمدن باشند تعریف

بر سر کوه	بر سر کوه	خواه بر سر کوه	بر سر کوه	بر سر کوه
بر سر کوه	بر سر کوه	بر سر کوه	بر سر کوه	بر سر کوه

بروزن بروزن که کردن بمعنی است که دو کس یا بیشتر از دو
طرف انگشتان خود را پیش آوردند و مسابره و باختی کنند و دیگر
معنی بهم بر آوردن و از هم جدا کردن هم هست و رسیدن گشتی را یکبار دریا
تیر کویند و گیت از هم جدا و برابر می گردان نیز هست تعریف
برزد برزده خواهد برزد بر میزد برزده بود
برزند بر میزند برزنند برزن برزنان
برزده بروزن هر زده سوای معنی مفعول و ماضی بمعنی شایخ
درخت و هر چه ساخته و بلند شده و بالیده باشد و بر بالیده را نیز
برزن امر آن بروزن بود یعنی بهم بر آوردن و از هم جدا کردن و دیگر

بمعنی کوچه و محله صحرانگیز است و کلمه اول بمعنی تابه باشد که از مکمل
بساکنند زنان بر بالای آن بنزد بر زمین بفتح اول و سکون
کنند از بروز بر وزن سر زمین بمعنی و در زمین است که موصفت
و مد او است کردن باشد در کاری و هم بمعنی کشت و زراعت نمود

تصرف برزید برزیده خواهر برزید برزیده بود
برزید می برزد برزنده برز برز

چون در فارسی با دوا و هم تبدیل می باید پس از زمین و برزید
و برزیدن بمعنی واحد است برز بفتح اول و سکون ثانی و کشت
بر وزن طرز بمعنی کشت و زراعت است و کشت و زراعت و کما
بیت

بنایان را نیز گویند که بدان کما بکل و کج بر دیوار مانند و بمعنی کشت
و زراعت است زبایی و معشوقی و بلندی بالای مردم و تنه
درخت نیز آمده و مطلق بلندی را هم گفته اند و امر بر او است
نمودن و زراعت کردن هم هست یعنی زراعت کن و مد او است
نمای و بضم اول بمعنی نوحه اسکی قدر قامت او می و سکون
باشد و بلندی بالای مردم و جار بار را نیز گویند و بمعنی بلندی تنه
درخت نیز آمده و ماله بنایان را هم گویند بر کار با کاف تازی
بر وزن فضا را زراعت کننده برز که کاف تازی مفتوحه
و سکون را در شت برز کار با کاف تازی بر وزن برز کار و زراعت

بفتح کاف فارسی بروزن برده در و برزیکه کاف فارسی ایضا
 بروزن یکدیگر این هر چهار لغت نیز بمعنی مزارع و زراعت
 کننده باشد برده بروزن لرزه شاخ و دست را گویند و بمعنی کشت
 و زراعت نیز هست برزه کا و بفتح اول کا و است گرفته نموده
 بآن قلعه را اندوزین را بهر آشیا رکنند

کشتن حق مصف

برشتن یکدیگر اول و را در قش و سکون شین منقوط بمعنی
 بریان کردن و بریان کردن بر آتش باشد تصرف

برشت برشته خواهد برشت ی برشت برشته بود
 برید ی برید بریده برید برید

بذل

بذیل شین منقوط بای حطی در پنج صنف غیر سالم از برشتن
 بحسب سماع بود بری یکدیگر اول و سکون ثانی و بای یحسانی امر
 بریان کردن و برشتن بود یعنی بریان کن بر یکدیگر اول
 و سکون ثانی بروزن کرمان بمعنی برنده بود که فاعل است و بمعنی
 برشته هم آمده

برغلا نیدن بفتح اول و غین منقوط و سکون ثانی و لام مابف
 کشیده و کسر نون بروزن خرچ اندین بمعنی برانگیختن و تحریک
 کردن شخصی باشد بکاف ری و فعلی و چیزی تصرف

برغلائید برغلائیده خواهد برغلائید ی برغلائید برغلائید بود

بقیج کش مصف

برغلانده می برغلانده برغلانده برغلان
 برکردن بکاف تازی بر وزن برودن بمعنی حفظ کردن
 و بخاطر ظاهر شدن باشد و کایت از برافروختن آتش هم است
 برکرد بر کرده خواهد برکرد می برکرد بر کرده بود
 برکنده می برکنده برکنده برکن برکن
 برکشیدن بمعنی سنجیدن و وزن کردن باشد و بمعنی بر آوردن
 چیزی از چیزی چون تیغ از غلاف و دست از بغل و جب
 و بمعنی دراز کردن هم آمده است تعریف
 برکشیده برکشیده خواهد برکشید برکشید برکشیده بود

شکر بر آردن دراز کشی
 و سوره مثل برسم نموش

برکش برکش برکش برکش برکش
 برکشیدن بفتح کاف بمعنی بر کشیدن و بمعنی از سرخ کردن بر کشیدن
 باشد تعریف
 برکنده برکنده خواهد برکنده می برکنده برکنده بود
 برکن برکن برکن برکنده برکن برکن
 برکشیدن بمعنی قبول کردن و اختیار کردن و بمعنی برآوردن
 بر گرفت بر گرفته خواهد بر گرفت بر گرفت بر گرفته بود
 برگیر برگیر برگیر برگیر برگیر
 برکردن بمعنی مراجعت نمودن و معکوس کردن و متقلب کردن است

جفت

بن کشت

تقریب برکنید برکنیده خواهد برکنید بری گیرید

برکنید بود برکنید برکنید برکنیده

۲۴۰

کنش حق

برکنین برکنین برکشتن بفتح کاف فارسی معنی

معکوس شدن و زبر و زبر کردن بود تقریب

برکشت برکشته خواهد برکشت برکشته بود

برکرد برکرده برکرد برکرده

برکشتن با کاف فارسی مالف کشید و شن لفظ دار موقوف

بق

برزدن برداشتن معنی برکردن این است عموماً و معنی روی

برکردن این باشد مخصوصاً تقریب

الان

کشت

برکاشت برکاشت خواهد برمیگاشت برکاشته بود

صیغهای غیر سالم ازین بافته نشد

برماسیدن بفتح اول و سکون ثانی معنی لا کم کردن و دست مالیدن

و مسودن معنوی باشد بر معنوی دیگر و بر در میفرد جوهر کلمه است تقریب

برماسید برماسیده خواهد برماسید می برماسید برماسیده بود

صیغهای غیر سالم ازین نظر نباید برماسن بر وزن الماسن معنی لمس

و لامس و دست کشی باشد برمالیدن بر وزن خاریدن معنی

بق

نور زدن و بالا کردن استین و بار چو تیان باشد و معنی

که چنین هم هست تقریب

برمالید برمالیده خواهد برمالید می برمالید برمالیده بود

برماله می برماله برمالنده برمال برمال

برمال بروزن ابدال یعنی سینه و سینه بالای کوه و پشت باشد و کمر نرنگ

نیز گویند که اگر بچین است و امر نوردیدن و بالا کردن استن و غیره

و کمر بچین نیز هست یعنی نورد و بالا کردن و کمر نرنگ در مختصر است

برمچیدن باجمیم فارسی یکسور بروزن کشیدن لامسه کردن

و دشت مالیدن و بسودن معنوی باشد بعضوی دیگر و بر دریا

اصلی است تصریف

برمچید برمچیده خواهد برمچید می برمچید برمچیده بود

میرزا

بق

صغیای غیر سالم ازین نظر نباید برمج بفتح اول و ثالث
و سکون را و قرشت و جمیم فارسی بمعنی مسر و لامه و دشت کشی

برمچیدن با تا نقطه دار یکسور بروزن برمچیدن بمعنی مخالفت
و نامرمانی بدروما کردن و عاق و عاصی شدن و خود را می گرد

باشد تصریف

برمچید برمچیده خواهد برمچید می برمچید برمچیده بود

صغیای غیر سالم ازین بافته نشد برنج بروزن شش بمعنی

مخالفت و خود را می و عاق و عاصی باشد

برمچیدن بفتح می بروز و سکون غا منقوط بروزن برنج بمعنی

بق فح

ادب کردن و بمعنی کشیدن و بر آوردن بود و بمعنی آخر که هم
درست است تعریف

برجت برجت خواهر برجت بری بخت برخت بود
صغای غیر سالم از بر بخت و بر بخت نیامده بنا بر اصل که بخت
و این بخت بوده است برین بضم اول و کسره ثانی بر وزن کسره
بلا بضم معنی قطع کردن و جدا نمودن و جدا شدن باشد تعریف

برید بریده خواهر برید می برید بریده بود

بیرد می برد برنده بر برید برید
بر بضم اول سکون را نود و شصت بر بریدن است یعنی برید قطع کن

و جدا شود بمعنی برنده هم هست که فاعل باشد بترکیب با حرکت
و کسر چون کسبه بر و کمره بر برش بضم اول و کسره ثانی و سکون
سقوط بمعنی بریدن است برین بضم اول و کسره ثانی رسیده و سکون
نون در آن دوری باشد که از خرنیزه و نندوانه بریده باشند و هم بمعنی
پارچه گویند آمده و بفتح اول بمعنی بالا بن باشد یعنی بلند ترین
و بالاترین از همه و از نیجات که فلک الافلاک را چرخ برین و سپهر
گویند و بمعنی باد صباست و انرا باد صباست و انرا باد برین نیز گویند
و بمعنی رفته و شکاف هم آمده و کسر اول هر سوراخ را عموما و سوراخ
تنور را کونیه خصوصا بر نشش بضم اول و کسره ثانی بختانی رسیده و نون

کمر بستن منقوطه ساکن بمعنی برش و بریدن باشد و بمعنی زدن
شکم و بریدن آن هم هست با بمعنی که گویا شکم را از غایت دردی
بزاختن بضم اول بروزن و معنی که اختن بظراومه کن مشتقی از آن

۲۴۵
جق

بافتن شد و بهشتور مصدر
بزایدن بضم اول و کسر طاء قرشت بتحتانی رسیده بمعنی کداختن
نوشته و مشتقی از نیمه نظر نیاید

جق

بزدانیدن کسر اول که بای برآمده است و اصلش زدن است بکش
که در جدول زاده هوزی آید بمعنی پاک کردن زنگ از روی آینه
و تیغ و امثال آن تصرف

بقا کش

بزدانیده بزدانیده خواهد بزدانیده می بزدانیده

بزدانیده بود بزدانید می بزدانید بزدانیده

بزدای بزدای نبودن کسر اول که با بزدایه است بروزن
بقا کش

بربودن بمعنی پاک کردن و جلادادن زنگ از روی آینه و تیغ

و مانند آن باشد تصرف

برزود برزود خواهد برزود می برزود برزوده بود

برزاید می برزاید بزدانیده بزدای بزدای

برزیدن بفتح اول بروزن و معنی زدن باشد و بمعنی حش
بقا مح

بفتح اول هم آمده تصرف

برنجه برنجه خواهر برنجه می برنجه برنجه بود
 برنجه می برنجه برنجه برنجه برنجه
 برنجه اول و سکون زاده برنجه برنجه برنجه
 یعنی بخیه حرکت کن و معنی جستن یعنی بخیه برنجه
 که مجلس شش و میمانی است و معنی این دروش و رسم دعا عده و قافله
 و طرز هم آمده و معنی بسته بلند منیع کوه برنجه کفر اند و نظم اول معروف است
 که از ابجاری کیش و معنی شش یعنی تار قرش و سکون بار خجانی
 و سین معصم بر وزن شش کونیه و کبر اول زینور کونیه زینور
 و برنجه و برنجه یعنی اول هر لغت معنی جهنده و وزنده باشد

وال

و اصل برنجه و زینور بوده و در فارسی باد و او هم تبدیل شده
 و الطلاق این لفظ غالب بر باد گفته که بادی بر دوی و در معنی حرکت
 بستن یعنی اول و سکون سین می لفظ بر وزن حسن یعنی کشیدن
 و کن حن باشد و معنی میچیدن و میفرودن از این جهت و نشو و نما
 نگردن هم هست و صورت و خیال و نقش را بستن بر استعمال
 نموده اند تعریف بست بست خواهر بست می بست
 بسته بود به بند می بند + به بند می بند
 بنزله سین بنون و از و با و دال ایچ در معنی های غیر سالار از
 بحسب سماع بود و میوه هشتم از بستن بسبب کثرت ثقل موقوف

داشته اند بست بفتح اول کی ماضی است یعنی بست و دیگر
معنی بست و کوه و بمعنی کرده نیز نظر آمده خاریست بمعنی سد خار بود
و قسمت آبی را گویند که مزارعان در میان خود کرده باشند از آب
مآب و غیره در کشت زار تا که بقدر معین بر راعیست هر یکی از آنها
برسد و بضم اول کلمه از و جائی را گویند که میوه های خوشبوی در آنجا
بسیار باشد و بستان بضم اول بر وزن برمان نیز کلمه را گویند
و مخفف بوستان است و هم جایی که میوه های خوشبوی در آنجا هست
بست بفتح اول بر وزن دسته لوی معنی ماضی و مفعول معنی حوز
منقش باشد که در استر ابا دو که کان سازند و آن چنان است که حرر

در تخته های شکسته در بندند و اقسام از یک بر سوراخهای شکسته ریزند
تا نقش بر آورد و شخصی را نیز گویند که او را سحر بسته باشند و اما شوا
شد و بست و بند بمعنی قبط و ربط باشد بند بفتح اول بر وزن چند
امر باین است یعنی به بند و بمعنی فاعل هم می آید ترکیب با آخر کلمه
و دیگر چون مکده بند و غیر ازین معانی دیگر هم دارد یکی فاصله میان
دو مفعول است و خوانند دیگر بمعنی زنجیر باشد که برای دیوار
و کنه کاران نهند دیگر تنگه است بود که جهت استحکام بر صندوق و غیره
کشیده و امثال آن نهند دیگر بمعنی قفل بود و بمعنی مله و حلیه
وزن و فریب و سالوس است و بمعنی عهد و پیمان و بمعنی غم و غصه

^{۱۰} و حفت و بمعنی عقد و کرده و جرس بود و سدی که در پیش آب بندند و بمعنی
 خیال و مقام بود مثلا گویند فلان در بند از ار فلان است در بند سفر بمعنی
 در خیال از ار و مقام سفر و بمعنی میان بند و کمر بند و بمعنی رسیان
 و طناب و بمعنی بند ترمیم و کرب بود و آن بنی باشد که در شعر بعد
 از چند بیت بر وی قافیه دیگر آورند و رهن و کرد و را گویند و جمله
 دهن گشتی کبری باشد و حفت کا و بر را گویند که بجهت زراعت کردن
 و کمر دهن و ارا به رانند با هم به ارند و طومار کاغذ و فود و دست کاغذ
 و فود و دست کاغذ را نیز گویند و کمر فتن برده باشد از غنیمت و در آن
 و پس کمر فتن از غنیمت برده باشد و جمع بند را نیز گویند چون بند

شمشیر و بند کار و بند قبا و بند نشان و امثال آن و طلع و شمع را هم گویند
 و نیز نام ولایتی است و دیگر علیوان باشد و آن پرنده است معروف
 که آنرا از غن نیز گویند بندش مکبر ال و سکون شین بمعنی بستن است
 بستن کبر اول به وزن دل بر وزن بمعنی شو کردن و پاک ختن پاک
 و اصلش بستن است که درجه دل پسین بی نقطه می آید و با بر سر
 زایده است معروف بسترد بستره خوابد بستد
می بسترد بسترده بود بسترد می بسترد بسترده
بسترد بسترد بسترد بسترد بسترد بسترد
 بسترد بسترد بسترد بسترد بسترد بسترد بسترد بسترد بسترد بسترد
 بسترد بسترد بسترد بسترد بسترد بسترد بسترد بسترد بسترد بسترد
 بسترد بسترد بسترد بسترد بسترد بسترد بسترد بسترد بسترد بسترد

بقی مخ

بقی مخ کش

واماده کشتن باشد و کبر اول و فتح ثانی و کبر اول و ضم ثانی نیز آمده

بغیر می باشد بغیر می باشد بغیر می باشد

صغیرای غیر سالم ازین یافته شد

بسیارین کبر اول و سکون ثانی و کبر اول و ثانی نیز معنی یکسان

و مخفف اول که معنی گسستن و بریدن و جدا کردن بود لکن

مشقات آن بنظر نیامد

بسیارین فتح اول و ثانی معنی درآویختن باشد و تصرف

بسیار می باشد بسیار می باشد بسیار می باشد

بسیار می باشد بسیار می باشد بسیار می باشد

۵۰

بسیارین فتح اول و سکون ثانی و سکون لام امر بردار و بختن است

یعنی درآویختن و نیز غلط است که امر اکا و کس گویند و معنی باشد هم غلط آمده

که امر العقاب گویند

بودن کبر اول معنی دست زدن و دست مالیدن و در و لا کردن

و سوده و نیزه کردن باشد و معنی سوراخ کردن هم آمده و بادرین

اصلی است تصرف

بود بسیار بود بسیار بود بسیار بود

بسیار می باشد بسیار می باشد بسیار می باشد

بسیار می باشد بسیار می باشد بسیار می باشد

بقی کشتن جوی

بقی فتح

بقی

نام بود بکسر بار بر و سبب بی نقطه بود او کشیده و سکون دال الج
هر چه که آن نویسد و دست زده و دست خورده باشد
سوریدن بضم اول و ثانی و او و مجهول بر وزن غروشدین معنی
نفرین و دعای بد کردن و کن کردن بود تعریف

بن کس

سورید سوریده خواهم سورید می سورید بسوریده بود
معنای غیر سالم ازین نظر نام سور بر وزن مقصور معنی نفرین
و دعای بد باشد بسوریدن بضم اول و ثانی بر وزن و معنی
سوریدن بشک نفرین و دعای بد کردن باشد تعریف
بسورید بسوریده خواهم بسورید می بسورید بسوریده بود

بهر

معنای غیر سالم ازین یافته نشد بسور بر وزن و معنی بسور است
که هر قوم شد و با معنی بابا ز فارسی و شین منقوط آمده است
بسیچیدن بفتح اول و کسر هم فارسی بر وزن شکیدن معنی سالم
کمرن و ساز سفر نمودن و رما را کمرن و مهیا و آماده کردن و معنی

بن کس

قصد و اینک و اراده نمودن باشد تعریف
بسیچید بسیچیده خواهم بسیچید می بسیچید بسیچیده بود
بسیچید می بسیچید بسیچیده بیسیچ بیسیج
بسیج بفتح اول و کسر سبب بی نقطه و بار مجهول و سکون هم فارسی
معنی ساختگی کارها و کار سازها و ساخته شدن و آماده کردن

بقی

حقوق کار سازی و ساختن سفر و کار سازی کنند رانند گویند
که فاعل باشد و امر به معنی هم هست یعنی آماده شو و کار سازی کن
و بمعنی قصد و اراده هم هست و مکمل فعل نیز گفته اند بشوید مکمل فعل
و سکون شین نقطه دارد و هم بای فارسی بواو مجهول رسیده و امر

معنی بریشان و براننده کردن باشد تصرف

بشولید بشولید خواه بشولید می بشولید بشولید بود
بر بشولید می بشولید بشولید بر بشولید
بشولید بشولید معنی بریشان و براننده باشد و امر به معنی هم
یعنی بریشان و براننده کن و براننده کنند رانند گویند که فاعل باشد

هم فاعل

کشد

بقی

و امر به معنی بشناییدن مکمل اول سکون ثانی و خا نقطه دارد
و کشته و متخانی اول سکون ثانی بمعنی خراشیدن بناخن و غیر آن
باشد و اصل این مصدر شناییدن است که در جدول شین منقوط خواهد آمد
و بار مکسور زاید است تصرف

شنایید می شنایید بشنایید بشنایید
شنایید بشنایید خواه شنایید می شنایید بشنایید

بقی

شنخودن مکمل اول سکون ثانی بر وزن بشودن بمعنی خراشیدن
و بناخن کشیدن و بمعنی پس کشیدن و با مال کردن باشد و اصلش
شنخودن است که در جدول شین نقطه داری آید و با و صلی است

بشخود بشخوده خوابه بشخود ی بشخود بشخوده بود
 بشخاید ی بشخاید بشخایده بشخای بشخای
 صغهای غیر سالم بشخاییدن و بشخودن بسبب اتیاد ماه اشتقاق
 واحد است چنانکه درین مرد و مصدر مجرد از بار اولی آید
 بشکلین بکر اول سکون ثانی و کاف مفتوح و لام مکسور بر وزن
 واکشیت بمعنی رفته کردن یا بکشت یا باخن یا سر کار دیار خن
 شدن بسوزن و خار و مانند آن باشد چنانچه اگر جامه کسی بخار آید
 و باره شود و بر د کوز بشکلیه و بمعنی پهن کردن چیزی هم آمده است
 تخریف بشکلیه بشکلیه خوابه بشکلیه می بشکلیه

بوق کش

بشکله بود

بشکلیه بود به بشکله ی بشکله بشکله به بشکل بشکل
 بشکولین بفتح اول بر وزن سر پوشیدن بمعنی حریص بودن
 در کار تا و جلدی و جاکی نمودن باشد و بکر اول هم درست است
 تخریف بشکولیه بشکولیه خوابه بشکولیه می بشکولیه
 بشکولیه بود به بشکولیه می بشکولیه بشکولیه به بشکول
 بشکول بشکول بفتح اول و کسر آن نیز ثانی ساکن و کاف
 بواور سیه و لام ساکن و کاف بواور سیه بمعنی مرد جگر و
 دلچست و جاکی و قوی بیکل و حریص در کار باشد و امر یا بمعنی
 هم هست بمعنی حبت و جاکی شود و هم بصی کار باشد بمعنی

بوق کش

بق

و هم غم نخواهد و آن رستی باشد که زمان ابر و رابدان ذکر کنند
 بشیدن بفتح اول و ثانی بر وزن طبلین بمعنی پسند و در او
 آوین تن و چین باشد و بمعنی جوابیدن قسم گفته اند تصرف
 بشید بشید خواه بشید می بشید بشید بود
 به بشید می بشید بشید به بشید به بشید
 بش بفتح اول و ثانی و سکون لام امر به را و بختن و پسند است
 یعنی در نظیر و به چو پ و بخوابد و بگر بمعنی گرفت و گیر باشد یعنی
 دو چیز که بر هم پسند و در هم آویزند و بمعنی خوابیدن پسند است
 هم بهشت بشی بفتح اول و ثانی و سکون لام و سکون تحتانی خطا
 بهی

معنی در او نری محسبی باشد بشودن مکبر اول و سکون ثانی بر وزن
 به بودن بمعنی شنیدن بود و اصلش بشودن است و باز از تصرف
 بشود بشوده خواه بشود می بشود بشوده بود
 بشو می بشود بشوده بشو بشو
 بشودن مکبر اول در آخر است و ضم شین منقول بر وزن
 نکوبیدن بمعنی نقرین و دعای بگر کردن باشد و بمعنی خوشیدن
 و در غضب شدن هم آمده که بگری انرا انجام گویند و ضم اول
 هم آمده تصرف بشورید بشوریده خواه بشورید به بشور
 می بشورد بشورید به بشور بشور

بق کش

بشود مکمل و ضم آن نیز سکون را ترشت امر نغمین کردن
و بغضب شدن بود یعنی نغمین کردن و در غضب شود و جوش
و بمعنی نغمین بود عالی بد نیز باشد

بنی فحش

بشود مکمل و ضم آن نیز ثانی بر وزن نگویدن بمعنی دیدن
و دانستن و بمعنی برهم زدن و پریشان کردن و دانند
و تخریشتن باشد و بمعنی کار سازی و کار گذاری نمودن هم آمده
و بفتح اول و ضم اول نیز درست است تعریف

بشولید بشولیده خواه بشولید می بشولید بشولید
بشولید می بشولید بشولنده بشول بشول

بنی

بشول مکمل و ضم ثانی بواور سیده و بلام ساکن گذارنده کار
و داننده و بیننده را گویند و امر با بمعنی هم است یعنی برهم زدن و پرا
کن و بین و بدان بشولش مکمل و لام بشین منقول ساکن بر وزن
نگویش بمعنی برهم زدگی و پریشانی باشد و کار گذاری و دانندگی
و بینندگی را گویند مکمل اندین مکمل اول و سکون کاف فارسی
یعنی بریدن و از هم جدا کردن و بمعنی شکستن و ست کردن
باشد و استعمال معنی اول در چیزهای دیگر بطریق حقیقت باشد
و در انسان و مردمان بطریق مجازی یعنی ترک اعتدال و آشتی
کردن بود و در معنی کستن نیز همین تعبیر است تعریف

بقی مخفف

کبکسانند کبکساننده خوابد کبکسانند می کبکسانند
 کبکسانند بود کبکسانند می کبکسانند کبکسانند
 کبکسان کبکسان اینمدرستندی کستن است که در جدول
 حرف فارسی خوابد آمد و بار وصل بران زینت کلام بر سر جدول
 صیغهای آن غیر از صیغه نپی ای از نه کس استعمال این مصدر در
 بار وصل یافته نشد و اصلش کبکسانند است
 بندیدن بفتح اول و سکون نون سر وزن خنیدن بمعنی بستن است
 تعریف بندید بندیده خوابد بندید می بندید بندیده بود
 به بندد - می بندد x به بندد می بندد

لغتی

حق

بنشاندن کبک اول و سکون ثانی و باخای نقطه دار موقوف بر وزن بقا کش
 بنواختن بمعنی نشاندن است و اصل اینمدرست خن بنشاندن در جدول
 حرف نون می آید و بار وصل است تعریف
 بنشاخت بنشاخته خوابد بنشاخت می بنشاخت
 بنشاخته بود صیغهای غیر سالم از بن بنظر نیامد
 بنشاندن کبک اول و سکون ثانی و باخای نقطه دار موقوف
 بمعنی نشستن است ایضا و اصلش نشاندن است که در جدول
 حرف نون خوابد آمد و بار وصل است تعریف بنشاخت بنشاخت
 خوابد بنشاخت می بنشاخت بنشاخته بود صیغهای غیر سالم از بن بنظر نیامد

بقا

نکشستن کبر اول و سکون ثانی و باین نقطه در توقف
بمعنی نشستن است ایضا و اصلش نشستن است که در جدول
حرف نون خوابه آمده و بار اصلی است تصرف

نشاسته بنشاسته خوابه بنشاسته می باشد
بنشاسته بود صغهای غیر سالم ازین بنظر نیامد

نکشتن بضم اول و کاف فارسی و سکون نون و شین نقطه
دار بر وزن در سفتن بمعنی بلع کردن و ناچاره فرد بر وزن
باشتم تصرف نکشتن نکشته خوابه نکشتن می باشد
نکشته بود به نکشه می نکشه نکشته نکشش

بنکشی

بق
نکشش

نکشش نکش بضم اول و کاف فارسی و سکون نون و شین مقوطا
معنی بلع و ناچاره فرد بر وزن است و امر با معنی هم است بمعنی
بلع کن نکشیدن بضم اول و کاف فارسی بمعنی نکشیدن است

مستحق

که بلع کردن و ناچاره فرد بر وزن بود تصرف
نکشیده نکشیده خوابه نکشیده می نکشیده

نکشیده بود صغهای غیر سالم ازین یافته نشد
بودن بضم اول و او معروف است که بمعنی مسی و هست شده خوابه

بق
نکشش

تصرف بود بوده خوابه بود می بود
بود می بود بودند بودند

۲۹۰
یک صغیر از سالم و دو میز امرونی از غیر سالم از بودن
بنامه زیر که در اول تکرار نقطه و موجب شدت ثقل است و باین
افاده معنی میفرماید و در امرونی یعنی بوی میوه معنی باشد
التباس با صغیر امرونی مصدر یوفین است بوضع اول و سکون
ثانی مجهول مخفف بود بمعنی باشد بجزف ال ضمیر و اند غایب
و مخفف بوم معنی باشد بحدف بهم متکلم است و حذف آن بنابر
رغایت وزن شعر عابره داشته اند چنانکه مولوی معنوی در شوی
شریف فرموده که بوی از بیانم حصر و کلمه بود باشد
معنی شاید هم می آید بوضع اول و ثانی مفتوح بالف شد

ظفر

مخفف بواو باشد بوضع اول و سکون آخر بمعنی باد است
بود بوضع اول و سکون و او و دال ایجاب کمی یا نمی معروف است
از بودن و دیگر بمعنی هست و بودن آمده و نبود و نابود بمعنی
وجود و عدم است و کنایت از غنا و فقر نیز هست و بفتح و او
و سکون دال مفارح است از بودن بمعنی باشد و شاید
بودش بوضع اول و سکون ثانی و کسر دال ایجاب و سکون نشین
منقوط هم وزن تنویرش بمعنی هستی و بود باشد که بمعنی از کول
بفتح اول و سکون ثانی خوانند بوضع اول و کسر ثانی و سکون
شعب منقوط بمعنی هست و بودن باشد بوضع اول و سکون

ثانی و کاف مخفف بود که باشد که اگر معنی است و بعضی است خوانند
و معنی که بفتح میم و کاف فارسی و سکون را در قرئت هم است که
است باشد اوم بضم اول بفتح ثانی و سکون میم معنی باشد میم مکمل
که از بودن باشد بونه بضم اول و فتح ثانی و کسر ثانی نیز و سکون
نون و دال ایچ معنی باشد بضم جمع که نون و دال است آمده بونه
بضم اول و کسر ثانی و سکون نون و فتح دال ایچ و سکون میم معنی باشد
که فاعل باشد و بضم اول و ثانی معنی مرد است و با تملک و بفتح ثانی
و کسر ثانی نیز مرد با استکی و میت و حاجت را گویند بوی بضم
اول و کسر ثانی و سکون بای خطاب معنی باشد و میتوان بود
ایچ

که بکل ضمیر جمع حاضر هم در آید یعنی بوی بضم اول و کسر ثانی و سکون
مجهول و دال ایچ معنی باشد و در هر سه میو مکمل و دال ایچ
و جمع غایب دلالت بر آن میکند همینکه بکل و اول و فتح بای ایچ
و سکون نون و دال ایچ معنی است باشد که از معنی و بون است
نا بود معنی معدوم و نیست و بی نام و نشا باشد و معنی مفلس و بی
شده هم گفته اند نا بود معنی صاحب پریشانی و افلاس که مفلس و بی
و معنی فرومایه و دون و خسین بود و قوی بکل را نیز گویند و معنی نیز
هم است که ر قلب ناسر باشد و معنی پوشیده و پنهان هم باشد
بوسین بضم اول و دال ایچ و سین بی نقطه مکمل معنی بوس

بقی مف

دادن و بوسه گرفتن باشد که بعضی آنرا قبله بضم اول و خوانند و با و او
معروف بمعنی مستحق و فروتنی که در هم آمده و بمعنی از هم بخاتن
و ریخته شدن و کلاه ختن و پیرمده شدن نیز هست و با بمعنی بابا
فارسی نیز آمده است تعریف

بوسید بوسیده خواهر بوسید می بوسید بوسیده بود
بوسد ی بوسد بوسده بوسد بوسد بوسد
بوس یا ثانی بمجهول مخفف بوسه است و بمعنی بوسه کشنده
و بمعنی امر بوسیدن و بوسه دادن هم هست یعنی بوس و بوس
و یا ثانی معروف سخن و فروتنی را گویند بوسیدگی یا ثانی معروف

Case

سختی و فروتنی و که اخکی و ناچیز شدن کی باشد
 بویا نیدن بضم اول و واد بمحول و بای حطی یا بف کشید و در نو
 بمضی بوی که دانیدن متعدی بوسیدن است تصرف

بویانید بویانید بویانید می بویانید

بویانده بود بویانده می بویانده بویانده

سویان مویان بویان بروزن کویان امران

نویانیدن باشد یعنی سبویان و بومهای گیاهان و بمعنی بوی کشنده

فاطر مفرد بالف فلول فاعليت وبوی کشند گمان بالف

دئون مع همیت

بوییدن بضم اول با و او مجهول و بای جملی اول کسور سکون با رتا
بمعنی بوی کردن و بوی بردن و شمیدن بوی باشد اسم از آنکه
بوی خوش باشد یا به تعریف

بویید بوییده خواهد بویید می بویید بوییده بود

بویید می بویید بوییده بوی میبوی

بوی بوی بر وزن کو و کوی امر بوییدن است بمعنی بوی و بوی کردن
و بشم و دیگر معروف است که رایج باشد و عطربست را نیز گویند بمعنی

بهره و نصیب دخی و طبیعت و محبت و آرزوی و خواهش

و طمع و امید هم آمده بویا یا ثانی مجهول بر وزن کو یا خبری یا

لکین

گویند که بوی خوشش بویید و بوییدان با دال بعد موزن
گویند و دمان ظرفی را گویند که بوی در آن چسبیده از عطری است که در
باشد بوی بسیارین بی نقطه با ف کشیده سکنی باشد که عطری است

بر آن ساینده بویید بر وزن مویه بمعنی آرزو مندی بود
به اشتین فتح اول بر وزن اشتن بمعنی گریه کردن یا

به اشتن به اشتن خواهد به اشتن نمی به اشتن به اشتن بود

صغهای غیر سالم ازین نظر نیاید

بیا غاریدن بکسر اول با غین نقطه دار و راوی نقطه بر وزن بیا غاریدن

بمعنی نم کردن و سیانیدن و سرشتن و اینین است یا با غین

بوی

بوی

بخش کبر اول و سکون تخانی و فتح خا و نقطه در سبب ^{نقطه}

ساکن بر وزن دل بسن بمعنی در مانند و عا جز شدن و در

کشتن باشد تفریف ^{بالا}

بخشت ^{بجسته} ^{خواهد} بخشت ^{می} بخشت ^{بخسته} بود

معنای غیر سالم ازین یافته باشد

بویاریدن با اول کمسور و ثانی مضوم و واد مجهول بر وزن

فرو باریدن بمعنی ناجا ویده فرو بردن باشد که بعضی آنرا بلیع گویند

و بفتح ثانی هم آمده که بر وزن شکم غارین حواص نیست چه در اصل

با و باریدن بوده همره را با بیدل کردند بویاریدن باشد بفتح یا و او

باریدن

باریدن بفتح همره سابق که شست که بمعنی ناجا ویده فرو بردن

و بلیع کردند باشد تفریف

بویارید ^{بویاریده} ^{خواهد} بویارید ^{می} بویارید

بویاریده بود ^{بویارید} ^{می} بویارید ^{بویارنده}

بویار ^{بویار} ^{بویار} بر وزن کبر اول و فتح ثانی و ضم

با و باریدن بر وزن بفریدن بمعنی بویاریدن است تفریف

بویورد ^{بویورده} ^{خواهد} بویورد ^{می} بویورد ^{بویورده} بود

بویورد ^{می} بویورده ^{بویورنده} ^{بویور} ^{بویور}

بویوسیدن بفتح اول و ضم ثانی و واد مجهول بر وزن فوسیدن

بمعنی امید داشتن و امیدوار کردن و طمع و خواهش کردن و توقع
و چالگری نمودن باشد تعریف

بیوسید بیوسیده خواهم بیوسید بیوسیده بود

معنیهای غیر سالم ازین نظر باید بوسی بفتح اول بر وزن مکرر
طمع و خواهش امید و امیدواری باشد بجز هر چه باشد و بمعنی
توقع و چالگری و انتظار هم آمده نابوسید بفتح باو تحتانی مضموم
بو او رسیده و سین بی نقطه مبالغه کشیده و نون ساکن بمعنی چندی است

و نواقص باشد و بمعنی نگاه و عاقل هم آمده
بیوسیدن یکسر اول و فتح ثانی و سکون و او و فتح کاف فارسی و نون

تقنی

لیک

ساکن بر وزن و بمعنی بنفکندن باشد چه در لغت فارسی نالود
تبدیل می باید به تعریف

بیوسند بیوسنده خواهد بیوسند ی بیوسند بیوسنده بود

بیوسند ی بیوسند بیوسنده بیوسن میوسن

اوکن بر وزن و بمعنی افکن باشد و اصلش او کندن است و باب
زایده و سابق گذشت

جاء اول چهارم در حرف با فارسی و آن مشتبه شد و پنج معنی

پاچیدن بجم فارسی مسمو بر وزن و بمعنی پاشیدن است و ترا

و امسته راه رفتن راه را نیز گویند تعریف

بفتح کش

پاچید پاچیده خواهم پاچید می پاچید پاچیده بود

صیغهای غیر سالم ازین نظر نیاید با جان بروزن و معنی باشد

و معنی پاشیدن هم هست باریدن بارانی نقطه مکسور بروزن

خاریدن معنی بریدن و پرواز کردن باشد تفریق

پارید پاریده خواهم پارید می پارید پاریده بود

صیغهای غیر سالم ازین هم نظر نیاید بار بروزن خاری معنی پرواز

و پاشیدن معنی سالکند نشسته و پاشیدن ازین هم آمده و مخفف

باره هم هست و چرم و بافت کرده را نیز گویند باره بروزن جاره

یکی معنی بریدن و پرواز کردن باشد دیگر معروفست که در مقابل

الان

درست است و بعضی قطع دیگر از این را نیز گویند و معنی رشوت

و معنی تحفه و تبرک هم آمده و نوعی از صلوات باشد که شکر باره چهره است

و جز در این نیز گویند که جمع آن ابرو باشد و زن نام و نشانه را هم گویند

که بکارت نه انشته باشد و معنی زاده هم هست چنانکه مخدوم باره معنی

مخدوم زاده بارینه معنی سالکند نشسته و روزگرنشسته و روزگرنشسته

که در مقابل تو باشد

پاشیدن پسین بی نقطه مکسور بروزن نا لیدن معنی ملکبار و پیکار

بق

خواهی و پاس داشتن باشد تفریق

پاسید پاسیده خواهم پاسید می پاسید پاسیده بود

میغهای غیر سالم ازین مصدر یافته نشد پس بروزن طاس معنی
 نگهبانی و مرست کردن و نگهباشتن و بمعنی استوار داشتن و
 نوبت و یکصد از هشتصد و روز نیز باشد چه شبها و روزی که
 مقرر کرده اند بعضی گویند که بمعنی حد و بخش است مطلقا اعم از شب و روز
 و غیر آن و بمعنی نیکی دل و نرم دلند و پادشاهان بدین معنی مرست
 نیز آمده پس بان نگهبان و مرستند و در وحی فطرت گفته اند گویند
 پادشاهان بدین مرست با لطف کننده و نون مسموم باحتیانی
 ساکن بمعنی افشانیدن و نیز افشانیدن باشد که متعری مصدر باشد
 تصرف پادشاه پادشاهانده خواهد پادشاهانده

بی پایان

مف

یا پادشاه پادشاهانده بود پادشاه می پادشاهان
 پادشاهانده پادشاهان مپادشاهان پادشاهان بروزن
 کاشان بمعنی پادشاه و افشاننده باشد و امر پادشاهان همست
 پادشاهان پادشاهان نقطه از بمعنی پادشاهان کمر و افشانیدن باشد
 و بمعنی از هم پادشاهان و پادشاهان و بمعنی ریختن و ریخته شدن نیز هست
 تصرف پادشاه پادشاهانده خواهد پادشاهانده
 پادشاه می پادشاه پادشاهانده پادشاهانده پادشاهان
 پادشاه بروزن پادشاهان بمعنی افشان و پادشاهان پادشاهان بمعنی از هم
 پادشاهان و پادشاهان همست و امر پادشاهان بمعنی نیز هست بمعنی پادشاهان

بقی فحش موقوف

و از هم بشنید جدا ساز و بر افشان و بر نر و نر شود بمعنی افشاندن
 و نیز به هم می آید ترکیب با آخر کلمه دیگر که فاعل باشد چون کوه را
 و آب باشد بالاین بروزن آسانیدن بمعنی زیاد کردن
 و زیاد شدن و منف نمودن و صافی و روشن از کدورتها کردن
 و عارض شدن باشد تعریف

بالا کشید بالا کشیده خواهم بالا کشید می بالا کشید بالا کشیده بود
 بالا کشید می بالا کشید بالا کشیده بالا کشید می بالا کشید
 بالا و بالا می بسکون بای خطی بمعنی صاف کنند و افترانیده و زیاد
 کنند باشد بمعنی فاعل است ترکیب با آخر کلمه دیگر چون سرشی بالا کشید
 بالایی

بقی

بالایی و امر بر صاف کردن هم هست یعنی بالایی و صاف کردن و آب
 جنبیت را هم گفته اند و آن است که گویند است که پیش از این
 او سلاطین برند بالایش بروزن بالایش بمعنی افزایش و زیاد
 کردن بود بالا بال بروزن مالا مال چیزی سخت را گویند که بسیار
 بمالند و با توده سخت شود را نیز گویند

بالادن بروزن و دادن بمعنی بالودن و بالایش و صاف کردن
 و مشتقی از نیمه ریافته نشاء بمعنی مضارع و چرا و نهی و غیره
 آن مکرر و کلمه اشتقاق یعنی بالاد بروزن و بالاده بروزن
 آمده بمعنی آب جنبیت و آب بالایی که بارش بود و بمعنی نیکویی

بقی

و منف هم آمده بالادان باوال می نقطه بروزن باوال و بالادان
 باو او بروزن وادادن بمعنی طرعی بودمانند گفتگر دران سوراخها
 بسیار باشد و طباقان و علوان کسان اثر اهر سر دگر بنماد و روشن
 و ترشی یا و امثال آن بدن صفت کنند و اثر اهر شی بالانبر گویند
 بالودن بروزن اسودن بمعنی صاف کردن و صافی و روشن
 شدن و از غل غلش پاک ساختن و صاف کردن دیدن و از کدورتها
 علامت شدن و نبات دادن و افزون و زیاد شدن و بزرگ شدن
 و بزرگ کردن اینان باشد تعریف

بالود بالوده خواهد بالود می بالود بالوده بود
 بالاد

بقی مخفف

بالاید می بالاید بالاینده بالایی میالایی
 بالود و بالوده یکی پاک و صاف کرده شده از غلش بود و دیگر بمعنی
 مافی است بمعنی صاف کردن و افزون شدن و دیگر معروف است و آن
 چیز می باشد که از نشاسته بپزند و با شربت قند خورند و معروف آن فالوج

است و بمعنی کدتر از و هم آمده بالوانه و بالونه بمعنی ترشی پالا است
 بالیدن بروزن مالیدن بمعنی دیدن و جستجو کردن و تفحص نمودن
 و بمعنی صاف کردن و شستن و خلاص کردن از کدورتها و بمعنی افزودن

آمده است تعریف بالید بالیده خواهد بالید
 می بالید بالیده بود بالید می بالید بالیده

بقی مخفف

بیال میال پال بروزن بال امر پالیدن وصال
 کردن است یعنی بهین و جسم کون و خاک کون و بیغزای پاش
 بروزن پاش معنی افزون شدن و پالیدن و افزایش باشد
 پاکیدن بروزن و رسیدن معنی شکستن کردن پاش تفریق
 پاکیده پاکیده خواهد پاکیده می پاکیده پاکیده بود
 معنی غیر سالم ازین دیده شد پاک بروزن پاک معنی شکستن
 و آن آزارست که دزدانرا کنند و در آن یکشنبه و این مصدر است
 نازی هم پیشتر گذشت

پایسن بروزن دانستن معنی بقا و ثبات کردن و پائیده و درایم

بق

بودن باشد تفریق پایست پائسته خواهد پایست
 می پایست پائسته بود پایم می پایم پائیده
 می پای پائیدن بروزن پائیدن معنی در نظر داشتن
 و چشم برنگ داشتن باشد و معنی همیشه و پیوسته ماندن و جاودیدن

بودن و معنی ایستادن هم گفته اند تفریق

پایید پاییده خواهد پایید می پایید پاییده بود
 پایید می پایید پائیده پایید می پایید

پا و پای بسکون تختانی بروزن جا و پای معنی پائیدگی و پائیدن
 بودن باشد و امر پائیدن هم هست یعنی پائیده و همیشه و پائیدن و پائیدن

بق

بمعنی استاده باش هم آمده و بمعنی بایده هم آمده که ماعل باشد بتر کب
 با اخر کلام دیگر چون دیر بای و دیگر بمعنی بای بود که در عربی آنرا اصل گویند
 و آن معروف است و بمعنی تاب و طاقت آوردن و صبر کردن و مقاوت
 و قدرت هم آمده و فرو و هر چیز را گویند چون بای دیوار و بای حصار
 و نظایر آن بایا با تخافی بالف کشفه بمعنی فایم و بایده باشد که بمعنی مال
 بایان بروزن شایان بمعنی فرو و هر چیز بود و نهایت هر چیز و بتر کب
 با اخر کلام دیگر چون دیر بایان بمعنی دیر بایندگان بود بالف و لون
 جمع بایدار بروزن نامه از نام خداوند تعالی شانه و بمعنی همیشه دیر قرار
 و جاودان هم هست و بایدار از آن فرو و فنا شود و مانده باین بروزن
 بای

این نیز فرو و هر چیز را گویند
 پیریشین بفتح اول و سکون ثانی بروزن اندیشین و پیر کشفه
 که در آن است تعریف پیر پیر پیر پیر پیر پیر پیر پیر
 می پیر پیر پیر پیر پیر پیر پیر پیر پیر پیر پیر
 پیر پیر پیر پیر پیر پیر پیر پیر پیر پیر پیر پیر
 و سکون فاء نقطه دار بمعنی پیر پیر پیر پیر پیر پیر پیر پیر
 و بمعنی پیر پیر پیر پیر پیر پیر پیر پیر پیر پیر پیر
 پیر پیر پیر پیر پیر پیر پیر پیر پیر پیر پیر پیر
 پیر پیر پیر پیر پیر پیر پیر پیر پیر پیر پیر پیر

کمر دن است تعریف پیر پیر پیر پیر پیر پیر پیر پیر
 می پیر پیر پیر پیر پیر پیر پیر پیر پیر پیر پیر
 پیر پیر پیر پیر پیر پیر پیر پیر پیر پیر پیر پیر
 و سکون فاء نقطه دار بمعنی پیر پیر پیر پیر پیر پیر پیر پیر
 و بمعنی پیر پیر پیر پیر پیر پیر پیر پیر پیر پیر پیر
 پیر پیر پیر پیر پیر پیر پیر پیر پیر پیر پیر پیر
 پیر پیر پیر پیر پیر پیر پیر پیر پیر پیر پیر پیر

بخت بضم اول سکون ثانی و ثالث یکی مانعی بخت است یعنی بخت
 کردید و بعد از رسید و همیشه و دیگر معنی لگد باشد مطلقا خواه آدمی
 خواه حیوان و دیگر و بفتح اول یعنی پس و پیش باشد مثل آنکه چیزی
 در زیر پای آدمی یا حیوان یا در زیر چیزی دیگر پس اگر در گویند بخت
 یعنی پس باشد بخت بضم اول معروفست که خدا نام باشد و مانعی بختن
 و بچود و مفعول آنهاست و بمعنی دانسته و یا خبر و یا تیر و رسته
 هم آمده و بفتح اول نیز را گویند بفتح اول و سکون زار و سوزام
 به بخت باشد یعنی نیز و بخت کن و دیگر معنی نیز نه آمده است که قال باشد
 بترکیب با آخر که دیگر چون است و مانند آن بخت بضم اول و او را بچود
 (فان)

و خا و موقوف بر وزن سخت بمعنی بخت با بضم باشد که مانعی بختن است
 شاید زیادت و او بنا بر رعایت وزن شعر باشد و بخت نیز زیادت
 و او یعنی بختن نظر نماید بچود و بفتح اول و سکون خا و نقطه دار
 و ضم حیم فارسی و سکون و او بر وزن فرسودن بمعنی کوفه شدن
 و همین که در وزن باشد معروف
 بچود بچوده خا بچود می بچود بچوده بود
 معنای غیر سالم ازین یافته اند

بقا

بقا

بچود بفتح اول و سکون خا و منقوط و کسبه حیم فارسی بای
 تختانی معروف بر وزن بختین نیز بمعنی کوفه شدن و همین که در وزن

بشنه تفریف بخید بخیده خوله بخید ی بخید
بخیده بود صیغهای غیر سالم ازینهم نظر نباید بخج بفتح اول

وسکون ثانی و ثالث بمعنی پس باشد

بخساندن بفتح اول وسکون ثانی و سکن می نقطه بالف کشته و نون

مکسور یعنی گذاراندن و بگاش انداختن و ازین از غم و غصه بگاش
و بمعنی خرامان براه بردن نیز هست و متعدی بخجست که می آید نظر

بخانید بخانیده خواهم بخانید ی بخانید بخانیده بود

بیخاند ی بخاند بخانده بخن بخندان

بخن بفتح اول بروزنستان بمعنی پژمرده شده و کذاخته

۱۲۱

کمریده و فراموش کرده از غم و در دلباشد و بمعنی نشو و کنات و خراپ است

که فاعل باشد و لغو بخسانیدن هم هست بمعنی بکذازان و بگاش

بروزن تقسیه بمعنی اول بخسان است که پژمرده و فراموش کرده از غم و دلباشد

بخسان بروزن تقسیه بمعنی بکذاختن و بگاشیدن و نون و ثانی و ثانی

از غم و غصه می بخیرد یا بسبب کثرن مشقت و محنت و کذاختن

موم و بیه و روغن از حرارت آفتاب و گرمی آتش و پژمرده شدن

بخیرد یا را غم کونید و بمعنی نشو و کن و خراپیدن نیز گفته اند

بخسید بخسیده خواهم بخسید ی بخسید بخسیده بود

بخسید ی بخسد بخسده بخس بخس بخس

جنگش

بخش اول و سکون ثانی و سیدنی نقطه امر جمیع معانی
یعنی کبد از و بکاه و بخرام و هم مزاج می آب حاصل شده و در حین
کوبیده و یعنی پوستی که از حرارت آتش چسبیده و در هم کشیده شده است

بخش دوم یعنی اول و سکون ثانی نقطه در روشن منقوط منقوط

معروف بر وزن بخشودن معنی کهنه شدن و پس کبودین و معنی

می آب و پرموده شدن نیز آمده تعریف

بخشود بخشوده بخوابد بخشوده می بخشود بخشوده بود

میغهای غیر سالم ازین یافته نشد

بخشیدن بر وزن فمیدین کوفه شدن و پس کبودین چیزی با

بخشیدن

نق

بخشیده بخشیده خواهد بخشید می بخشید بخشیده بود

میغهای غیر سالم ازینم نظر نیاید بخشیدن یعنی اول و سکون ثانی و روشن

نقطه در بعضی بین بود و معنی سست هم گفته اند که نقیض سخت باشد

و پرموده می آب را نیز گویند

بخشیدن کبد اول و سکون ثالث نقطه در روشن را فرست و سکون

فاد سعه فی بر وزن دل بر وزن یعنی قبول کردن و اعتراف نمودن بخاطر

و مخفف پذیرفتن است که می آید تعریف

بخشیدن پذیرفته خواهد پذیرفت می پذیرفت پذیرفته بود

میغهای غیر سالم مخفف نظر نیاید پذیرفتن کار با کاف یا فکشیته

حق

بنوعی کشف

وسکون را در وقت آخر معنی قبول کننده و فرمان بردار و مقرو
 معترف باشد پذیرا شدن کسیر اول معنی قبول کنانیدن و معترف باشد
 پذیرا شدن کسیر اول معنی قبول کنانیدن و معترف که و ایندن باشد تقریف
 پذیرا شدن خواهم پذیرا شد می پذیرا شد پذیرا شد بود
 پذیرا شد می پذیرا شد پذیرا شده پذیرا آن پذیرا
 پذیرفتن کسیر اول و ثانی و یا در معرفت و منور شد و سکون فاعل
 معنی فرمان برداری کردن و قبول نمودن باشد و بفتح اول نیز آمده است
 پذیرفت پذیرفته خواهد پذیرفت می پذیرفت پذیرفته بود
 پذیرد می پذیرد پذیرنده پذیر می پذیر

پذیر بفتح اول بر وزن وزیر قبول کننده را گویند که فاعل باشد برکت
 با آخر کلمه دیگر چون فرمان پذیر و نورش پذیر و امر بقبول کردن هم
 معنی قبول کن و پذیر پذیر بفتح اول بر وزن بصیر اول شود
 و پیش رنده و سخن شنونده و فرمان بردار و قبول کننده را گویند
 پذیرائی معنی فرمان برداری و بمعنی قبولی نظر آمده است که در برابر
 صورت است و پذیرا تقسیر مقبول هم آمده که قبول کرده باشد بفتح و بمعنی
 پیشوار و استقبال هم گفته اند پذیرش بفتح اول و کسیر رابع و سکون
 سین آخر است معنی قبول و فرمان برداری باشد پذیرا با تاء
 فوقانی با فک کشیده و سکون را در وقت و پذیر و کار با کاف بافت کشیده

وسکون را و فرشت یعنی فرمان بردار و قبول کننده و مقروض و محترقا
 و سردار و رئیس سفید قوم را هم گویند پذیره بفتح اول مردن
 کبیره بشو از و استقبال کسی یا چیزی یا فرمان بادشاهی باشد
 و بمعنی قبول نکرد و فرمان برداری و شریک زلف و امر کفر
 کننده را که گذار و بمعنی منتظر و انتظار چشم آمده است

براشیدن بفتح اول و بارای فرشت و شن منقوط مکتور بر وزن
 خراشیدن بمعنی برمال و پریشان شدن و بر باد دادن و پخش کردن
 و پاشیدن و فرو نشاندن باشد تعریف

براسید پرانیده خواهر پرانیده می پرانید پرانیده بود

المنه

بقی کش

پیراشد می پرانید پرانیده پیراش پیراش
 پرانید بفتح اول بر وزن خراش بمعنی پاشیدن و پریشان
 کردن بود و امر یا بمعنی هم میت یعنی پریشان و بر باد
 پرانیدن بفتح اول و کاف فارسی بمعنی پریشان کردن و متفرق
 ساختن و بر پاشیدن مخفف برانیدن باشد که می آید تعریف
 برانند براننده خواهر برانند می پرانند پراننده بود
 صیغهای غیر سالم ازین یافته نشد

برانند براننده بمعنی پرانیدن است که پریشان کردن و متفرق
 ساختن و بر پاشیدن بود تعریف

مف

پیراکنده پیراکنده خوابد پیراکنده می پیراکنده پیراکنده بود

پیراکنده می پیراکنده + + +

سده میغ اخیر از پیراکنده بنظر نیاید شاید بیشتر نقل مشکل نشد

پیراکنده بر وزن فرزند بمعنی متفرق و پیرایشان است پیراکنده

بفتح اول و کاف فارسی مخفف پیراکنده است که متفرق و پیرایشان

گرمیده باشد پیراکنده مخفف پیراکنده است که پیرایشان گرمیده

و متفرق شدن باشد

پیراکنده بفتح اول بر وزن دوانیدن بمعنی پرواز داخل و پرواز

دراوردن متعدی بریدن است و کنیت از مبالغه و تعریف

پیرا

بنی کشف

کردن هم هست تصرف

پیراکنده پیراکنده خوابد پیراکنده می پیراکنده پیراکنده بود

پیراکنده می پیراکنده پیراکنده پیراکنده پیراکنده

پیراکنده بفتح اول بر وزن سران بمعنی پیراکنده و پرواکنده

نیراکنده الف و نون فاعلیت بعد از کلمه پیراکنده است و امر از پیراکنده

هم هست یعنی پرواکنده و پرواکنده و پرواکنده بفتح اول

و فاعلیت از بمعنی جنگ و جدل و خصومت کردن باشد تصرف

پیراکنده پیراکنده خوابد پیراکنده می پیراکنده پیراکنده بود

پیراکنده می پیراکنده پیراکنده پیراکنده پیراکنده

برخاش بفتح اول معنی جنگ و خصومت بود و آنرا بر معنی و خاک و پند
 و خصومت زبانی را هم گویند و امر با بمعنی هم هست یعنی جنگ و خصومت
 برداختن بفتح اول بر وزن سر باختن بمعنی
 فارغ گشتن از عیال و برداشتن و رفع نمودن و با خبر رسانیدن
 و تمام شدن و ترک دادن و اراستن و مشغول شدن و توجه
 نمودن و مقید گردیدن و با کسی در ساختن و برانگیختن و ذواتن
 ساز و خواندن نغمه و کمر فتن و ربودن و بلاد امن و مرتب کردن

بقی کشف

که مجموع آن شانزده معانی است تقریف

برداشت برداخته خواهر برداشت می برداشت برداخته بود

۱۰۰

ببرداشتن می برداشتند برداشته برداشته می برداشتند
 برداشت بر وزن افراختن یکی با معنی برداشتن است بهمه معانی و دیگر
 برداشت نشان و غیر ایشانرا گویند و گاهی در تبقیح و تحسین کسی هم
 استعمال کنند و گویند دیدی و شنیدی که چه برداشت یعنی چه دست برد
 فلان کرد و برداشت بر وزن بردار یکی بمعنی برداختن است و دیگر امر
 برداختن باشد بمعنی بردار و بمعنی برداشته نیز آمده است که فاعل باشد
 بشتر کتب با امر کلمه دیگر چون کار بردار و خانه بردار

تنگ

برداشت بر وزن برداختن معنی برداختن است تقریف

برداشت برداخته خواهر برداشت می برداشت برداخته بود

بقی کشف

میباشد غیر سالم مخفف ازین مصدر یافته نشی و تحقیق حرف
جز در صورت رعایت وزن شعر جای نیست و این قاعده

جاریست در تمامه میفهای مواد مخفف

کسر مفعول پرستیدن بفتح اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و تاء و ثانی

مکسور معنی بندگی و عبادت که هر دو در خود تفریق

پرستیده پرستیده خواهر پرستیده می پرستیده پرستیده

پرستیده می پرستیده پرستیده پرستیده

پرست بفتح اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و تاء و ثانی

بر وزن است بمعنی پرستیده و پرستار بود که فاعل باشد بر کسب

یا

با آخر کلمه دیگر چون خدا پرست و بت پرست و امر با جمعی هم
یعنی سپرست و پرستش کن و شغفی را هم گویند که در وهم و پند خود

یعنی در فکر و خیال خود مانده باشد چون خود پرست پرست بر وزن

ملک کار غلام و کینه و خدمتکار و نادم و فرمان بردار و مطیع و منقاد

و طاعت و عبادت کنند را نیز گویند پرستش کبر رابع و سکون

شبن فرشت طاعت و عبادت که در آن را گویند و خدمتکاری

و تیمارداری را نیز گفته اند که خدمت و تیمار کردن باشد پرستش کبری

عبادت کردن و خدمتکاری نمودن باشد پرستیده کبر اول و ثانی

بر وزن فرشته نیک خدمتکار باشد و بفتح اول و ثانی پرستیده

کونید یعنی آنچه اورا پرستند و ستایش کنند بگویم چنانچه استعلا
 و تقدس و باطل و محجوبت تنبیه بجای پرستیدن پرستن
 نیز آورده اند بگوئیم که برای تخفیف مای حطی و دال ابدی حذف
 نموده باشند چنانکه از فرستادن تخفیف الف و دال فرستن
 و از برکنزدن تخفیف مای حطی و دال ابدی حذف نموده باشند
 چنانکه از فرستادن تخفیف الف و دال فرستن و از برکنزدن
 تخفیف مای و دال برکنزدن آورده اند
 پرستن بفتح اول و ثانی و سکون سین بی نقطه بمعنی پرستیدن
 که مرقوم شد تصریف

پرست - پرست - خواهر پرست - ی پرست
 پرست بود - پرست - ی پرست - پرست
 پرست - پرست - چون صیغهای غیر سالم در ظرف
 این مصدر حال خود است لهذا در صیغهای ماضی و امر مشابهتی واقع
 شده و میتوان گفت این مشابهت بر صورت التباس باشد لکن
 التباس در غیریت ممنوع است حسب برهان قاطع در ذیل معنی
 لغت پرستند خیال کنایت از شایسته و منتهی باشد پرستند خیل
 بفتح اول و حذف تا آخر است بعد از سین هم ذکر کرده و در آخر
 پرستند خیال هم اول هم ذکر کرده پس ازین مفهوم شود که مجاز

غیر سالم از پرسن نیزهاست که در مهر پرستین است
 که در مهر پرستین است و الله اعلم بالحوال پرسیدن بضم اول
 و سکون راز فرشت و سین فی نقطه مکسور معنی جز احوال
 کیست که رفتن و ال کردن و بعیادت بیمار رفتن باشد تعریف
 پرسیده پرسیده خواهد پرسید می پرسید پرسیده بود
 پرسید می پرسید پرسیده پرسید پرسید پرسید
 پرسن بضم اول و سکون ثانی و ثالث امر پرسیدن باشد یعنی
 پرس و سوال کن و بعیادت بیمار برو و بفتح اول و بر وزن
 درس برده را گویند که بروی جبر یا پوشند و از دریا او نیز پرسیدن بضم اول
 و لکن

و سکون ثانی و سین فی نقطه بالف کشیده بمعنی جز گیرنده و پرسیده باشد
 که فاعل است برسان نیز بمعنی پرسیده است بر سر بضم اول و فتح
 ثالث بمعنی پرسیدن و خبر احوال که رفتن و بعیادت بیمار رفتن باشد
 و بفتح اول مخفیف پارسه است که گدای باشد

پرسیدن بفتح اول و شین نقطه دار مکسور بر وزن فهمیدن
 بمعنی بر باد دادن باشد تعریف
 پرسید پرسیده خواهد پرسید می پرسید پرسیده بود
 پرسید می پرسید پرسیده پرسید پرسید پرسید
 پرسیدن با و او بر وزن سرخاریدن بمعنی دستمالین و لکن

و بمعنی ترسیدن و واهیدن نمودن و بمعنی دانستن و بمعنی دراز کردن
و بمعنی برودافتن و خلاص و نجات دادن و فراغ یافتن باشد
برآید برآید خواهد برآید ی برآید برآید
ببرآید ی ببرآید برآید ببرآید ببرآید
برآید بمعنی دست مالیدن و دیگر معانی متعدد است و علم هم هست
معانی بروراندن بفتح اول بمعنی پرورش کردن اندیشه بروراندن
تقریب بروراند برورانده خواهد بروراند
می بروراند برورانده بود به بروراند ی بروراند
برورانده ببروراند ببروراند ببروراند بفتح اول

کش

نوکش

اول نالت و سکون و او و را قرشت بروزن سکون معرود است
که بمعنی پرورش نمودن باشد و بمعنی پرورش نمودن و برآید
هم آمده تقریب
برورد برورده خواهد برورد ی برورد برورد
ببرورد ی ببرورد برورده ببرورد ببرورد
برور بفتح اول بروزن زرگر ملی امر به پروردن و پرورش نمودن است
یعنی پرورش کن و دیگر بمعنی پرورنده است که فاعل باشد برآید
با آخر کلمه دیگر چون سخن پرور و قبله پرور و بمعنی سبب جابزه اند
و بفتح اول و ضم ثانی و سکون و او و را قرشت بروزن معرود

اول

پیشوند بود مطلقا خواه پیوند انسان خواه درخت یا درخت پروردگار
 معروف است جلالت که پرورش کننده عالم است و کن است
 از پادشاه هم هست و او را پروردگار و پرورنده هم گویند و پر
 رب النوع خوانند پرورش بر وزن سزانش یعنی پروردن و پرستیدن
 و کنیت از علم و حکمت نیز هست چه پرورش آموز علم و حکمت آموز
 گویند هرگز بر وزن انکاره یعنی پرورش یافته شده و فریده باشد
 و یعنی نمود سوز و خار و زهره بهار هم هست پرورده بر وزن مسخره
 جانور غیره و پرورش یافته در پروردان جانوری باشد که انرا
 در جای خوب بنهند و حوراک لایق دهند تا فریده شود

پروردن یعنی پروردن نیز آمده چنانکه آوریدن بمعنی آوردن است
 تفریق پرورید پروریده خواهد پرورید یا پرورید
 پروریده بود باقی معنای غیر سالم حال خود است چنانکه در نظر
 پروردن است

پرختن بفتح ثالت و سکون خای نقطه دار بر وزن برختن بمعنی
 ادب کردن باشد و بکثر ثالت هم گفته اند تفریق
 پرخت - پرخت - خواهد پرخت ی پرخت
 پرخت بود برختن بر وزن اکثرتن بمعنی ادب کردن باشد
 تفریق پرخت - پرخت - خواهد پرخت ی پرخت

برنجیه بود و سابق در بای تازی گشت که صغای غیر سالم

ازین هر دو مصدر نیامده چه اصل اینصدا راجحین و اینجین بود

بستر زیادت بر و پر که گشت و فر که می آید و اسقاط همزه در کلام

اینصدا یعنی برنجین و برنجین و برنجین و فرنجین

و فرنجین آورده اند و ازین جهت صغای غیر سالم در اینصدا

نیز نیامده بناء بر اصل و فر اینجین و فر اینجین بانیات

همزه نیز آمده چنانکه معلوم خواهد شد بر بنبرین بمعنی خدو و از

کردن و ترس و بیم نمودن و نگه داشتن خود را از مفرات

و بار ساری دور نمودن باشد و بمعنی تفاوت کردن هم بنظر آمده

دلی

کش مف

و بمعنی احتیاب کردن از ماسوی اله باشد نزد محققین موفی

و مهمم اله تعالی تفریب بر بنبرید بر بنبرید خواهد بر بنبرید

یا بر بنبرید بر بنبرید بود بر بنبرید یا بر بنبرید

بر بنبرید بر بنبرید بر بنبرید بر بنبرید بر بنبرید

کردن و ترس و بیم نمودن باشد و دیگر بمعنی مصدری آمده است

که دوری و ترس کردن باشد از مفرات بر بنبرید کار صادر کننده

و ترسند و صاحب و رع و بار ساری بود

بریدن بفتح اول و کشنایی و سکون تحتانی معروف بمعنی بریدن

کردن و بر و از آمدن باشد و را و ترشت در بنصدا و مشتقات

بقی چنین کش مف

آن گاهی می شود همی آید بنا بر رعایت وزن شعر تصرف

پیرید پیرید خواهد پیرید می پیرید پیرید بود پیرید

می پیرید پیرید پیرید پیرید پیرید پیرید پیرید پیرید پیرید پیرید

ثنائی امر پیریدین و پیرید از کرون باشد یعنی پیرید از کن و دیگر یعنی

پیرید باشد که فاعل است بترکیب با آخر کلمه دیگر چون پیرید پیرید

پیرید و شب پیرید یعنی بال و پیرید و نیز از کتف تا سر انگشتانرا گویند

و یعنی پیرید و روستنی هم آمده و معنی دامن و کن هر چند باشد همچو کلاه

و پیرید بیا بیا و پیرید بیا بیا و کنایه روستنی و تر کلاه باشد

و بر کن درخت را هم گویند بران بفتح اول معنی پیرید فاعل باشد پیرید

پیرید

کبر را در بی نقطه و سکون شین نقطه دار معنی تیرن باشد پرواز بفتح اول

پروازن شبها بر معروف است که از پیریدین باشد و معنی تیرن هم هست

و ان رزی باشد که بر فراز این باد شایان باشد و معنی نور و پرواز

در و شتایی هم هست دشمن و ششگاه مرغان نیز باشد پرواز بفتح اول

و ثنائی و سکون با معنی کنایه و دامن باشد چنانکه در معنی پیرید و شب

پیرید و شب پیرید نیز گویند که معنی فاعل بود پیرید بفتح اول و کثرتی و سکون

یکی معنی مغایر مخاطب باشد از پیریدین یعنی پرواز کنی و دیگر معروف است

که تقبض دیو باشد و انرا در عربی جن گویند و مخفف پیرید و هم هست

و ان روز یک پیش از روز که شسته باشد و روز که شسته را می گویند کبر

دال و سکون بای معروف چون دیر و ز چاکه روز آینه را فرود کوبند
 برین بضم اول و کسر ثانی یعنی پرو و علو که در و بر شدن باشد تعریف
 برده برده خواهد پرید می پرده پریده بود سپرد
 می پرده + + + صغیر غیر سالم ازین یافته
 نشد بر بضم اول و سکون ثانی یعنی مملو است بری بضم اول و کسر ثانی
 و سکون بای معروف یعنی پرو و علو بودن باشد
 برایشانین بفتح اول یعنی بد حال و بریشان که دانیدن و شدن
 و بنجود گشتن و که دانیدن باشد تعریف
 پریشانید پریشایید خواهد پریشاید می پریشاید پریشایید

پریشانید می پریشانید پریشایید پریشانید
 پریشان پریشان امر بد حال کردن و شدن و بنجود گشتن
 و که دانیدن باشد یعنی بد حال و پریشان کردن و بنجود گشتن و که دانیدن
 که پریشانید و بد حال باشد

پریشان بفتح اول نیز یعنی بد حال و پریشان کردن دانیدن بد
 و بر باد دادن و بنجود گشتن باشد تعریف
 پریشید پریشید خواهد پریشید می پریشید پریشید
 پریشید می پریشید پریشایید پریشید
 پریش بفتح اول و کسر ثانی و بای مجهول بر وزن کشیش پریشان

و پریشان کنده را گویند و امر با منعی هم هست یعنی پریشان کن
 و از هم بپاش و پریشان کردن و از هم بپاشیدن و جدا کردن
 نیز گفته اند و معنی پریشانی و آشفتگی هم آمده پریشان سکون
 آخر که نون است مخفف پریشا باشد و بمعنی افشاندن و پراشیدن

کردن هم آمده است

پزاختن بفتح اول با نوار بود بر وزن بناختن بمعنی گذراندن بخت
 و بیکر اول نیز آمده تفریق پزاخت پزاخته خواهد پزاخت
 می پزاخت پزاخته بود صغهای غیر سالم ازین باب فزشت
 پزاندین بفتح اول بر وزن رسانیدن بمعنی گذراندن

مقربا

بقی کج نش

مف

متعدی چنان است تفریق پزاند پزاندیده خواهد پزاند
 می پزاند پزاندیده بود پزاند می پزاند پزاندیده
 پزاند پزاند پزاند پزاند پزاند پزاند سکون زار
 فارسی و ضمیر هم و سکون را در مشت بروزن دل بردن بمعنی
 افسردن و پژمان شد و غمناک و غمناکین و بی رونق شدن
 و در کم کشیده شدن و روغشکی آوردن بود که صد تازی با پزاند
 پژمرد پژمرده خواهد پژمرد می پژمرد پژمرده بود
 بیغمای غیر سالم ازین بنظر نیامد پژمان بیکر اول و سکون نانی
 بروزن که مان بمعنی پژمرده یعنی افسرده و بی رونق شده و در هم

بقی کج نش

و در هم کشیده باشد و با نمغی بفتح اول و بضم آن هر دو آمده و بضم
 اول بمعنی خواستش و از و هم گفته اند پسر مردکی بمعنی فسرگی
 و بی رونقی و در هم کشیده باشد
 پسر مدین بکسر اول و راء مرشد تحتانی کشیده بمعنی پسر مدین
 تخریف پسر مرید پسر مریده خواهر پسر مرید می پسر مرید
 پسر مریده بود صغهای غیر سالم از نیمه یافته نشد
 پسر ولانیدن بکسر اول متعدی پسر ولیدن باشد که می آید تخریف
 پسر ولانید پسر ولانیده خواهر پسر ولانید می پسر ولانید
 پسر ولانیده بود پسر ولانیده می پسر ولانیده پسر ولانیده
 :افزون

بقی

فج

بقی فح کش

پسر ولان پسر ولان پسر ولیدن بکسر اول هر وزن
 نکو شدن بمعنی پسر مرده شدن و می اب و تاب کردن و در هم
 امینی و پسر نشان کردن دیدن بود و بمعنی تا اخل هم آمده است
 که در هم شدن و در هم آمدن باشد و با نمغی بفتح اول نیز گفته اند
 و ضحیت کردن و بستجو و باز پرس و تفحص نمودن را نیز گویند
 پسر ولید پسر ولیده خواهر پسر ولید می پسر ولید پسر ولیده
 به پسر ولید می پسر ولید پسر ولیده به پسر ولید پسر ولید
 پسر ولید بکسر اول بر پسر ولیدن است و بمعنی فاعل پسر ولیده هم آمده است
 و بفتح اول هر وزن قبول استخوان است که باشد و پستان پستان

هم کونید و هم کلو که طفلان بدان بازی کنند و بمعنی فندق هم هست
 و آن مغربی باشد که بخورند و معرب آن فندق است بزورش
 کمر اول و لام و سکون شین منقوطه بر وزن نکوشش بمعنی نیزه
 و پیریشان و در هم شدن باشد

پژدین کمر اول و ضم نافی و واد مجهول و نای پوز کمر
 بمعنی تفحص و تحسس کردن و باز خواستن و جست و جو نمودن
 باشد تصریف

پژدیده پژوده پژوده پژوده
 پژوده بود پژوده می پژوده پژوده

پژدین

بقی فحش

پژدین کمر اول و ضم نافی و واد مجهول و نای پوز کمر
 بمعنی تفحص و تحسس کردن و باز خواستن و جست و جو نمودن
 باشد تصریف

پژدیده پژوده پژوده پژوده
 پژوده بود پژوده می پژوده پژوده

بقی فحش

تقریف پژوهید پژوهیده خواهد پژوهید پژوهید
پژوهیده بود پژوهید پژوهید پژوهیده پژوهید
پژوهیده پژوهید پژوهیده پژوهید پژوهیده
 و باز نخستین و باز خواست باشد و طالب و خواهنده و جوینده
 نیز گویند که فاعل باشد ترکیب یا آخر کلمه دیگر چون حق پژوه
 و بعد از پژوه و امر یا بمعنی هم هست یعنی تفحص و جستجو کردن
 و طلب و خواه و بمعنی نشسته بلند و استراحت و استراحت پژوهش
 پژوهن نگارش تفحص و جستجو و جستجو کردن آمده پژوه
 پژوهن فروشنده یا پژوه اول بمعنی جستجو نمودن و خواه
 با

بشهر پژوهید که اول و دوم ثانی و اظهر برای پژوه ساکن محقق پژوه است
 که نگارش پس اندین بفتح اول پژوهن رسانیدن بمعنی آب
 باغ و زراعت باشد تقریف
پسانید پسانیده خواهد پسانید پسانید
پسانیده بود پسانید پسانید پسانیده
پسان پسان پسان پسان پسان
 رسان بمعنی باغ و زراعت و ترکاری آب داده را گویند
 پسانیدن بفتح اول پژوهن رسانیدن بمعنی باغ و زراعت
 و ترکاری آب داده را گویند بمعنی آب دادن و بمعنی مالیدن و لا

بقی

بقی

کردن باشد و بمعنی مستی کردن هم آمده تصرف

پسایید پسایید خواب پسایید ی پسایید

پساییده بود پساید ی پساید پساییده

پسایه پسایه پسندین بفتح اول و سکون نون

بمعنی اول و سکون نون بمعنی خوش آمدن و خوش کردن

و ستودن و قبول کردن و پذیرفتن آمده تصرف

پسندید پسندید خواه پسندید ی پسندید پسندیده بود

پسندید ی پسندید + پسندید پسندید

صفت هشتم که فاعل است بسبب ثقل موقوف در استعمال داشته اند

و در بدل آن پسند بفتح اول و کسر نانی بر وزن رونده

نخفف پسندیده بمعنی خوشتر کنند و بر کمر و نده استعمال

کرده اند پسند بر وزن سمن قبول کرده و پذیرفته باشد چون

پادشاه پسند یعنی خوشتر کرده او و بمعنی پسند کنند و قبول

کنند هم آمده و قبول کنند هم آمده که فاعل باشد شکر کیب

بالخر کلمه دیگر چون مشکل پسند و وقت پسند و امر بقبول کردن

هم هست یعنی پسند و خوش کن و پذیر

پسودن بفتح اول بر وزن نمودن بمعنی دست زدن و دست

مالیدن باشد و سوراخ کردن را نیز گویند تصرف

بسود بسوده خواهد بسود می بسود بسوده بود
 بسایه ی بسایه بسایده بسای بسایه
 بسوریدن بضم اول بمعنی نفرین و دعای بد کردن باشد
 لکن تصرف معنای آن در حرف مابین تارسی یافته نشد چنانکه
 در باب تازی تصرف پنج صیغه سالم اند از آن یافته شده و تحریر
 آمده . . . بشتن بضم اول و سکون شین نقطه دار
 و فتح تا آخر شت بروزن کشتن بالضم بمعنی خواندن دعایا
 و افسون و غیره می باشد و بفتح اول هم گفته اند بروزن کشتن
 بکاف فارسی مفتوح اما مشتقات این مصدر یافته نشده است

حق

تبع

بضم اول و سکون ثانی و ثالث بروزن مشت معروف است و معرب
 آنرا طهر بفتح او خوانند و بمعنی پناه و پشتیبان و بیرون هر چه هم
 بسته بضم اول و سکون ثانی بوزن راخر بروزن گفته می باشد
 چیزی بلند از زمین هموار است و آن معروف است بضم اول
 و سکون ثانی بمعنی معجز است که برنده نامبارک است و بفتح اول
 کردن و کامل است را گویند و طرد که بر دستار و کمر که از بندوش
 و معرب است و ناقص و فرومایه از هر چیز و شبه و نظر را هم
 گفته اند و بکسر اول مخفف پیش باشد و آن مخفف تخفیف
 و تخفیف جز در صورت رعایت وزن شعر نیامد بکسر اول

حق

ولام و فتح کاف تازی بر وزن دل کشیدن بمعنی رخ نه کردن
نباخن و انکشت بود تصرف

بشکلیه بشکلیه خواهم بشکلیه ی بشکلیه بشکلیه بود
صغهای غیر سالم ازین نظر نیاید

بشجیدن کبیر اول و فتح ثانی و سکون نون و کسر هم بر وزن
سمدین بمعنی پاشیدن آب و شراب و امثال آن بود تصرف
بشجیدن بشجیده خواهم بشجیده ی بشجیده بشجیده بود
بشجیده ی بشجیده + + +

صغ فاعل و امر و نهی ازین یافته نشد

بشولیدن

بشولیدن کبیر اول و ضم سین مشروط و ذو مجهول بر وزن
نکوبیدن بمعنی بریشان شدن و پراکندن و زولیدن به نظر
بشولیده بشولیده خواهم بشولیده ی بشولیده بشولیده بود
صغهای غیر سالم ازین نظر نیاید

بشیدن بفتح اول و کسر لام بر وزن رسیدن مخفف بالیه است که
جسج کردن باشد لکن تصرف صغهای مخفف ازین ملاحظه نشود
بشید بفتح اول بر وزن پرید بمعنی مردار و خشک شدن
بفتح اول بر وزن دو اندین بمعنی پناه آوردن و پناه گرفتن
و پناه بردن یکس باشد و بمعنی پناه دادن هم هست تصرف

پناید پنایده خواهد بناید می یابید بنایده بود

به بناید می یابید بنایده به بناید بناید

بناید بفتح اول و ثانی بالف کشیده و سکون تا بمعنی حمایت بناید

و سایه دار را نیز گویند و امر یا بمعنی نیز هست یعنی بناید

میرو بناید بگوید

پنداریدن بکسر اول بمعنی پنداشتن است که فکر و خیال و تصور کردن

و عجب و تکریم نمودن باشد تعریف

پندارید پنداریده خواهد پندارید می پندارید پنداریده بود

به پندارد می پندارد پندارنده پندار پندار

پندارند

جنق

پنداشتن بکسر اول هر وزن بکنداشتن بمعنی گمان بردن و تصور

و خیال کردن و بمعنی عجب و تکریم نمودن باشد تعریف

پنداشت پنداشته خواهد پنداشت می پنداشت پنداشته بود

پندارد می پندارد پندارنده پندار پندار

پندار بکسر اول هر وزن بسیار و عجب را گویند و امر یا بمعنی

تکریم کردن و تصور و خیال کردن و گمان سپردن بمعنی فکر و خیال و تصور

و خوف را نیز بکنداشتن هم آمده است پنداره بکسر اول و فتح را

فرشت و سکون تا می پندار بمعنی پندار است که فکر و خیال و تخیل باشد

پندار گمان بمعنی تخیلات بود پندیدن بفتح اول و سکون نون هر وزن

بنق کش

خندیدن بمعنی نصیحت کردن و نصیحت پذیرفتن و نصیحت شنیدن
و قبول کردن باشد تعریف

بندید بندید خواهد بندید می بندید بندیده بود
ببندید می ببندید * * *

سینه اخیر فاعل و امر و نهی از بن یافته نشد برفع اول
و سکون نون و دال اجد بمعنی نصیحت باشد و بمعنی زخم و علو اج
هم آمده و کبر اول مخفف بنذر و کبر بود و امر از بنداشتن خبر بود
انجمنی در فرنگی چهار نگیری دیگر کرده و بمعنی نشستگاه بمعنی مقعد
گویند نیز آمده و بضم اول کلمه بنه جلالتی کرده و گویند که هست نشین و خزان
در بنده

ساخته باشند پوزیدن باز را پوز بضم اول و او مجهول
بر وزن توریدن معنی عذر آوردن و معذرت خواستن باشد

تعریف پوزید پوزیده خواهد پوزید می پوزید
پوزیده بود پوزد می پوزد پوزنده پوز

پوز پوز بضم اول و او مجهول و سکون را را پوز پوز
روز بمعنی پیرامون و کردار و دایم حیوانات باشد و ما بین
لب و مینی را نیز گویند و بمعنی متعارفان هم آمده و ساق در
نیز گویند و امر بعد از خواستن نیز هست یعنی عذر بخواد و بیاورد
و کلمه پوزش لالت قویه بر و رو و معنی امر در پوزش بضم اول

و کثر ثالث و سکون شین بر وزن نوش معنی غدر و غدر

و غدر خواهی باشد

پوشانیدن بضم اول و و او مجهول و سین بی نقطه معنی از هم

بنی

گذازانیدن متعدی پوشیدن است تصرف

پوشانید پوشانده خواهد پوشانید ی پوشانید

پوشانیده بود پوشانده ی پوشانده پوشانیده

پوشان پوشان پوشان پوشان پوشان پوشان

بقی پنج کس حق

و سین بی نقطه کسور معنی از هم ریختن و له اختن و فرمودن و نه

و نا جری شدن و بزرگ کردن و بدین باشد و معنی آسیدن هم آمده است

و یا معنی

و یا بمعنی بای تازی هم بیشتر گفته است تصرف

پوشید پوشیده خواهد پوشید ی پوشید پوشیده بود

پوشید ی پوش پوشیده پوشید پوشید پوشید

پوشانیدن بضم اول و و او مجهول و شین نقطه دار معنی بپوشان

کردن اندن و دور ساختن متعدی پوشیدن است تصرف

پوشانید پوشانیده خواهد پوشانید ی پوشانید

پوشانیده بود پوشانده ی پوشانده پوشانیده

پوشان پوشان پوشان پوشان پوشان پوشان

بقی پنج کس منف

معنی پنهان کردن و بمعنی دور شدن از راه و بکناری رفتن

و بمعنی در بر کردن قبا و جامه و امثال اینهم آمده تصرف

پوشیده پوشیده خواهد پوشید می پوشید پوشید بود

پوشید می پوشید پوشیده پوشید پوشید

پوشش با نانی مجهول بر وزن موش امر نه پنهان کردن و دور کردن

و غیر آن بود یعنی پوشش و پنهان کن و بمعنی پوشنده هم می آید

بترکب با آخر مکرر دیگر چون سرخ پوشش و سبز پوشش و شاهان

و غیر نام که می آید که آنرا می گویند و شایف تا سازند پوشش آیین

بالف کشیده پوشنده و پوشندگی را نیز گفته اند پوشش زین اول مسور

قنای سپا کن بمعنی پوشندگی و پنهانی و پوشیدن است پوشکان بانمی

ناتوا

مجهول و فتح ثالث و کاف فارسی بر وزن موشکان بمعنی مغشای

یعنی چیزی که در عالم غیب اند و از چشمها پوشیده و پنهان هستند

پوشنه بضم اول و بود و مجهول و فتح ثالث و نون بمعنی سر پوشش

و هر چیزی که آنرا پوشند و در بر کنند پوشنه بر وزن خوشه بمعنی مطلق

برده باشد که بر روی چیزی پوشند و از دریا آونیزند پوشیدن بضم اول

و بود و مجهول و بای حطی اول مسور راه رفتن و قدم برداشتن بمعنی

رویدن هم آمده تصرف پوشید پوشیده خواهد پوشید

می پوشید پوشیده بود پوشید می پوشید پوشیده

پوشید می پوشید پوشیده پوشید پوشید

مف

که رفتار متوسط است یعنی میانه روی که نه تن باشد نه سست
و بعضی رفتار را گویند و امر با نیمی هم سست یعنی راه برود کم
ببر و در پویا بروزن کو یا رونده را گویند و بعضی دونه را گویند
تیز پویان بروزن کو یا ن یعنی رونده بصیغه مفرد و رونه کان
بصیغه جمع مرکب هر دو با نر چون زید پویان نظر من و جماع
تیز پویان نظیر جمیع پوشش و پوشیدگی رفتار متوسط باشد و کسی کو
بروزن خوب روی میانه در آمدن و رفتن باشد یعنی نند تند
و دوان دوان و امر با نیمی هم سست یعنی بد و زود و بد راه
برو و بد بروزن مویه رفتاری باشد میانه و رفتار تند و دوان را گویند

فلان

پچانیدن کبکسر اول و یا ب مجبول و جیم فارسی متعدی پچیدن بکار کشف
بمعنی خم و تابیدن و تابیدن و تابان و موی و بخت و آوردن کسی بکار
تصرف پچانیده پچانیده خواهد پچانید می پچانید
پچانیده بود پچانید می پچانید پچانیده به پچانید
پچانیدن بمعنی خم و دوان و خم کردن و تابیدن و تابان
و موی و بخت کردن باشد و بمعنی نوزیدن و طعنه کردن و بمعنی حلقه کردن
چیزی چون مار و زلف بر چوب و انگشت نیز نسبت تصرف
پچید پچیده خواهد پچید می پچید پچیده بود
پچید می پچید پچیده پچید پچیده

بقی فحش موصوف

۴۴
پنج روزن هیچ معنی تاب و حلقه و خم باشد و ام با معنی هم
یعنی تاب هم کردن و خم ده حلقه کن و کسایت از شک
و جبهه هم هست پنج پنج و پنج و پنج معنی خم در خم و صفت
معتشوق بطریق مدح گویند و در غیر این بطریق ذم خوانند پنج
بروزن پیشاپش معنی خم در خم و سخت پیچیده باشد و پنج
بسکون کاف تازی حلقه و کند و خم زلف محبوبان را گویند پنج
بروزن بی جان معنی پیچیده فاعل باشد و امر بر پیچانده هم هست
یعنی پیچان و تاب و خم کردن پیشین روزن ریش
معنی پیچیدن بود و چک بر اول و ثانی مجهول بروزن منکر است
نکین ۱۱۶

نکین دارد و بقول صاحب فرنگ جهانگیری انکشتی بی نکین را گویند
که از شاخ و استخوان سازند و نام کلاه است که منع ندارد
و بر هر دخت که پیچیده شکم دارند و انرا تازی عشقه و لیلان گویند
و کوه به بر شیم و ریشما را نیز گویند و معنی سر سبز و معنی زلف
هم هست پیچند بروزن ربوده عصابه و پیشانی بند زن
را گویند و پنج بروزن ریش کلاه است که بر دخت پیچیده و انرا
که دارند که تازی عشقه خوانند و زلف و کامل را گویند و زلف و طره
و کامل را هم گویند که پیچند و بر یکدیگر کرده رفته و موی پاک
نیز گفته اند و بعضی عقاص انرا خوانند و پیلیر هم هست از سر مع

که بر سر و سبند کنند و پوشش بالای در خانه را نیز بگویند و معنی
 رفر و اشارت و ایما هم هست پیچیده هر چیز که پیچیده باشد هموا
 و دست بر می که آنرا چهار گوشه نافته باشد مخصوصا
 پیچتن بر وزن ریختن بمعنی پیچیدن باشد و بمعنی پرویز کوه
 هم هست و پرویزن التی است که بدان اردو شکرد و ادویه کوفته
 و امثال آن پیزند و در بارچه که این چیزها پیزند آنرا هم چنان گویند
 اگر چه درین نیز پیچیدگی است چیزی که ای پیزند بخسری که در آن
 می پیزند و در بارچه که این چیزها پیزند آنرا هم چنان گویند
 اگر چه درین نیز پیچیدگی است چیزی که ای پیزند بخسری که در آن

بقی فح کشف

بی ۲۰

می پیزند و این معروفست تصرف

پیخت پیخته خواهد پیخت می پیخت پیخته بود
 پیزند می پیزند پیزند به پیزند پیزند پیزند
 ریزد امر به پیختن باشد یعنی به پیچ و به پیزند یعنی پیزند و هم پیچیده است
 چون ارد پیزند و بارچه پیزند یعنی بر وزن ریزد یعنی پیچیدن است
 پیختن بفتح اول و کسر اول نیز بمعنی درماندن و عاجز شدن باشد
 و اینمصدر است و با تومانی هم گذشت تصرف

بوی کش

پیخت پیخته خواهد پیخت می پیخت پیخته بود
 صغای غیر سالم از پیختن نیامده

پیراستن کبیر اول و بار مجبول کم کردن چیزی بیش بواسطه زیادت
و خوشن آیندنی همچو بریدن شاشنهای زیادتی درخت موی
زیادتی از بدن آدمی و کپ و دباخت دادن جرم را نیز گویند
و بمعنی ساختن و پیرداختن و منع کردن و چیز را از رعیت ماک کردن
هم هست تصرف پیراست پیراسته خواهد پیراست
ی پیراست پیراسته بود پیراید ی پیراید پیراسته
پیرای پیرای پیراوردن کیر او پیرای پیراوردن سما
بانامی مجبول در هر دو معنی پیراییده و زینت دهنده باشد و آن
شخصیت که چیز را کم کند بواسطه خوشنمایی و خوشن آیندنی چون موی

تراش که موی زبانی را بکند و باغبان که شاخهای زبانی را بر درخت
مشاطه و او را پستان پیرای گویند و ساختن و پیرداختن و منع کردن
نیز گویند و امر با جمعی نیز هست بمعنی پیرای و زینت کن و خسته کن
پیرایش بابای هوز مکسو و پیرایش بابای حطی مکسو هر دو بر وزن
ی داشت بمعنی پیراستن و متفرق کردن و دباخت کردن پیراسته گویند
و ساختن و پیرداختن و مسود و میا کردن را نیز گویند پیرایه بر وزن
ی بابایه ارایش زیور باشد از طرف نقصان همچو سر را بشین و اصلاح
کردن و شاخ زبانی درخت را بریدن و کنایت از ساختن
و پیرداختن هم هست و در جمیع این لغات از پیراستن تا پیرایه فتح

اول هم گفته اند

بیرا سیدن بمعنی سودن و سائیدن باشد و کنج

حق

۴۴

مستحق ازین نظر نماید

بیرا کردن بفتح اول و کاف فارسی و سکون نون بمعنی مقرون شدن

و پرفشان کردن و افشانیدن باشد تعریف

بقی

بیرا کنند بیرا کنده خواهد بیرا کند می بیرا کند بیرا کننده بود

صیغهای غیر سالم ازین یافته نشد

بیرا اندن کلمه اول بروزن زیر اندن متعدی یا بختی است که بالا گذشت

تعریف بیرا اندید بیرا اندید خواهد بیرا اندید می بیرا اندید

نیز آید بود

بیرا نیده بود صیغهای غیر سالم ازین یافته نشد

مف

بیرا اندن کلمه اول بروزن زیر اندن متعدی یا بختی است که بالا

گذشت تعریف بیرا اندید بیرا اندید خواهد بیرا اندید

می بیرا اندید بیرا اندیده بود بیرا اندیده می بیرا اندیده

بیرا اندیده بیرا اندید بیرا اندید بیرا اندید بروزن

زیران امر به بیرا اندن باشد و دیگر لفظ جمع بود چون خاک

بیرا اند یعنی بیرا نکان پیسودن کلمه اول زانی مجهول و سین

فی نقطه مضموم بروزن بی سوزن بمعنی میل کردن و اراده نمودن

بطرفی باشد تعریف

بقی فح کش

پسود پسوده خواهد پسود می پسود پسود بود

بغهای غیر سالم ازین یافته نشد

پسودن بفتح اول و کاف بر وزن و معنی پیوستن باشد

و بمعنی جمع کردن و در سنگ کشیدن هم هست تصرف

پسودن پسوده خواهد پسودن می پسودن پسوده بود

بغهای غیر سالم ازین یافته نشد

پسودن بفتح اول و میم بلف کشیده و نون مکسور متعدی پسودن

که می آید بمعنی پاشیدن کنانیدن تصرف

پسایند پساینده خواهد پسایند می پسایند پساینده بود

پسایند

۳۴۸

بق

مف

پسایند می پسایند پساینده پسایند پسایند

پسایند بر وزن کیوان امر به پساییدن است بمعنی پاشیدن

دیگر بمعنی عهد و شرط و خویش و پیوند باشد پسایند بر وزن میخانه

نظریست که بدان چیز را پسایند و امر را بمعنی تغییر گویند و قدح را

خواری را نیز گویند

پسودن بفتح اول و ضم میم بر وزن فرسودن بمعنی پاشیدن که در کشف

نخله و امثال آن به پسایند و بمعنی طای کردن زمین براه زدن

و بمعنی خوردن و آشامیدن هم آمده تصرف

پسود پسوده خواهد پسود می پسود پسوده بود

میوست نفع اول بروزن فی لیست معنی میوسته است که همیشه و در ایام

28.

بقی کثرت مفید ہو

علمی ایرتیریب با آخر کلیم چون دولت ایر پیوند حیدر و بنجم در قیام

و آن مشتابر سجا و هشت مصدر باشد

تابید تابیده خواهد تابید می تابید تابیده بود

تابد می تابد تابنده تاب تاب تاب

تاب بسکون بار ابد تاقتن هر خبر که نورانی و روشن بود و همچو فرخ

و بر تو چراغ و شمع و آفتاب و مانند آن و بمعنی چراغ و بیج هم است

که در طب و کمد و زلف میباشد و تاب و طاقت و توانای و چشم

و قهر و غضب را نیز گویند و امر به بمعنی هم هست بمعنی بناب و روشن کن

و بیج ده و طاقت بیا و روشن کن و بمعنی فاعل هم آمده تبرک

با آخر کلمه دیگر چون جهان تاب و بمعنی حرارت و گرمی آتش هم آمده

و آن

تابیدن بر وزن ماکیدن بمعنی درخشیدن و تاب و طاقت آوردن و تاقتن و پدید آمدن آتش

بگویند

چون تاب آتش و آس تاقت را نیز گویند و زنج و شفت را هم خوانند

تابان بمعنی درخشنده فاعل است تابش بر وزن خواش فروغ

و بر تو آفتاب و ماه و شمع و بر تو آتش را گویند تا به بفع ثالث بر وزن

لا به نظر می باشد پس که در آن ماهی و غیره بریان کنند و بر بالای آن

هم نهند بنفش بفع اول و کسوف نامی و سکون شبین قرشت بر وزن

کشش که را و گرمی را گویند و مخفف تابش هم هست که فروغ و

و بر تو باشد

تاقتن با حاء نقطه دار موقوف بر وزن ساحتن بمعنی دو اندک

و دویدن و بمعنی حارت و تاراج کردن و بمعنی تاقتن یعنی چیدن

بقی کش مفروق

رسمان و ابریشم و غیر آن و بمعنی ریختن هم آمده لغت
تاخت تاخته خواه تاخت می تاخت تاخته بود
تبارد می تازد تازنده تبار تاز
تاخت بروزن ساخت بمعنی تاختن و دیدن و تاراج کردن
هم آمده و بمعنی هم هست از تاختن یعنی دوید و غارت کرد
تاز بسکون زار هنوز بمعنی تاختن و بمعنی تازنده بترکیب
با آخر کلمه دیگر هم می آید چون فلک تاز و امر با بمعنی هم هست بمعنی
تاز و برو و بمعنی محبوب و معشوق و بمعنی سفل و فرو و با و بمعنی
بسر هم آمده تازان بمعنی تازنده باشد بالف و نون فاعل و
مفعول

تازان

تازنگان هم هست بالف و نون جمع تازش بروزن
تازش بمعنی قطردن و تاختن و تک و پوی کردن باشد
تازی اسب عربی مراد است و مضارع می طلب هم هست از تازان
یعنی تازی و بمعنی تاخت هم آمده تازبان بروزن ماکیان
بمعنی تاخته و دووان و قصد کن باشد و جمع تازی هم هست
که عریان باشند تا سائیدن بدین نقطه بالف کشید و نون
مکسور بمعنی مکر افشردن باشد اما مشتقات ازین یافته اند تا
بروزن با فتن بمعنی گردانیدن و بر گردیدن و روی گردانیدن
و پیچیدن و تاب دادن رشته و امثال آن چون رسمان و پوی

زلف و کس و نیز آمده و معنی از رده و مکرر شدن از کوفت را و غم
 و اندوه و سواری و برافروختن و گرم کردن و روشنایی
 ویر توان اخن آفتاب و ماه و ستاره و چراغ و آتش و طلوع کردن
 هم هست تعریف تاقت تاقت تاقت تاقت تاقت تاقت
 تاقت بود تاقت می تاقت تاقت تاقت تاقت تاقت
 تاقت بر وزن بافته غیر از معنی مفعول و ماضی مجهول از تاقتن
 نوعی از بافته و جامه ابریشمی باشد و جامه را هم گویند که از کتان
 بافته باشند و کسیر نیز گویند که از حرارت آفتاب و تابش و تاب
 قهر و غضب و تب برافروخته و گرم شده باشد و چون در لغت فارس

مؤلف

مقرر است که او و بار اجد هم تبدیل می یابد پس معنای غیر سالم از کتان
 و تاقت بدین مختصری آید یعنی در تعریف او و جای بار اجد آورده اند
 چنانکه گوی تعریف دیگر

تاود می تاود تاوده تاو تاو تاو
 تاو بر وزن کاو و معنی پیچ و تاب هم هست و معنی تاب طاقت
 و قدرت و توانایی و حرارت و گرمی و محنت و شقت و اندوه نیز آمده
 تاو اما و او و تاو و بالف کشیده و بسکون و او و تاو و او و او
 اول بالف کشیده یعنی قدرت و قوت و توانایی باشد تاو و او و او
 و سکون تا معنی تاب است که گذر شود

جق

تاوانیدن با و او با فکشیده و وزن مکتوب معنی غلط اندیدن دیده
شده است و لکن تصرف ایا فیه باشد

بق

تاسیدن بفتح اول و بار ایچ بالف کشیده و سبب بی نقطه مکتوب
معنی بخود و بشعور کردیدن باشد از حرارت و کرم باله رفیع
تاسید تاسیده خواهد تاسید ی تاسید تاسیده
صغیای غیر سالم ازین نظر نیامده

بق

تسیدن بفتح اول و سکون بار ایچ بر وزن فهمیدن معنی گرم شدن
و نفسیدن باشد تصرف

تسید تسیده خواهد تسید ی تسید تسیده بود
بج

تسید ی تسید تسیده تسید تسید

تسیدن با بار فارسی بر وزن و معنی نفسیدن است که گرم شدن باشد جق

تصرف تسید تسیده خواهد تسید ی تسید

تسید بود به تسید ی تسید تسیده به تسید

تسید تسید و تسید بفتح اول و سکون ثانی و سبب بی نقطه

معنی حرارت و گرمی و امر گرم شدن باشد نظیر نفس است بفاکه

بعد ازین خواهد آمد

تسیدن بفتح اول و بار ای فارسی مکتوب بر وزن تسید معنی بقرار بق فکش

و اضطراب نمودن و از جای جستن و لرزیدن باشد و معنی کمین کردن

هم آمده است و لیکن پنهان شدن بود بقصد دشمن و یا سگاز
 و جای پنهان شدن را گنجگاه گویند و معرب است بعد از طبع
 باب و اجد و تغرب از معنی که طار حطی در فارسی نیست تصرف
 پیچیده پیچیده خواهد پیچید می پیچد پیچیده بود
 به پیچد می پیچد پیچیده پیچد پیچد
 تب بفتح اول و سکون ثانی بمعنی اضطراب و پفراری و بی ارایی
 و امر باین معنی هم هست یعنی به تب و بی ارایی کن و بجز و لیکن
 تبان پفراری و بی ارایی باشد و امر باین معنی هم که بمعنی فاعل است
 تپاک بر وزن بکاک بمعنی تپ است که اضطراب و پفراری باشد
 بکرم نانی

بکرم نانی و سکون شین نقطه در بی ارایی و اضطراب و کرمی و حرارت
 باشد و طبعش باب و اجد معرب است
 تخشیدن بفتح اول و سکون ثانی معنی است و شین نقطه در بر وزن
 تخشیدن بمعنی بالا نشستن باشد تصرف تخشید تخشیده
 خواهد تخشید تخشید تخشیده بود به تخشید می تخشید تخشیده
 به تخشید متخش تخش بفتح اول و سکون ثانی و ثالث
 به وزن فرخش بمعنی بالا و صدر مجلس باشد و امر بالا نشستن
 هم هست بمعنی بالا نشستن و نوعی از شیرازش بازی را گویند و معنی
 گویند تخش نوعی از گمان است که بران بسیار کوچک باشد تخش

بقی فحش

بفتح اول و شین منقوط بالف کشیده سعی کنند و گوشه را گویند
بفتح اول و کسر بار اول بر وزن و معنی تراویدن است باوجه در فاعل
با و او بهر تبدیلی نماید یعنی ترشح کردن و کم کم چکیدن آب
و شراب و روغن و امثال آن باشد از کوزه و سبوح و مانند آن
تصرف ترابید ترابیده خوابد ترابید می ترابید
ترابیده بود ترابید می ترابید ترابیده ترابید
متراب متراب بفتح اول بر وزن تراب ترشح و تراویدن
و چکیدن آب و شراب و مانند آن بود از طرف و از هر یک
فهم هست یعنی تراوش کن و بمعنی حله و زبان اوری فهم نظر آید

فهم نظر

بقی فحش

و بضم اول در عربی خاک بود تراشیدن بر وزن و معنی خرا
باشد و بمعنی موار کردن و انگیختن و نکاشتن نیز آمده و بمعنی
توقع و طمع و داشتن هم بنظر آمده تصرف
تراشید تراشیده خوابد تراشید می تراشید
تراشیده بود تراشد می تراشد تراشیده تراشد
تراش تراش تراش بر وزن تراش تراش
یکی امر تراشیدن باشد یعنی تراش و هموار کن و دیگر بمعنی
فاعل تراشیده بود تراشید با آخر کلمه دیگر چون تراش
و شیشه تراش و بمعنی توقع و طمع و تراشیده شده و آنچه

۱۴

از تراشیدن برآمده باشد و طلال اری از غریزه بند وانه نیست
تراشیده آنچه بعد از تراشیدن از ریزه ما برآید چون تراشیده
و غیر آن تراشیده که ناسیت از مردم درشت و نامحوار و قابل

و بی اصول و بی ادب باشد تراویدن بر وزن و این نیز بمعنی

چکیدن و تراوش کردن آب و شراب و مانند آن بود و تراوش

تراوید تراویده خواهد تراوید می تراوید تراویده بود

تراود می تراود تراونده تراود تراود

تراو کسکون و او بمعنی تراوش است که از تراویدن و تراوش

کردن باشد و امر با بمعنی هم هست بمعنی تراوش کردن تراوش

تراو

بگوید و سکون شدن منقوط بمعنی تراویدن است

تراویدن بایای حطی اول کسور و سکون بایای ثانی بر وزن

و بمعنی تراویدن است که گذشت تصرف

تراوید تراویده خواهد تراوید می تراوید تراویده بود

تراوید می تراوید تراویده تراوید تراوید

تراویدن بفتح اول متعدی ترسیدن است که بمعنی بهم کردن

و خوف زده کردن و این را تراویدن می گویند

تراواند تراوانده خواهد تراواند می تراواند تراوانده بود

تراواند می تراواند تراوانده تراواند تراواند

بقا کشف

۵۹۵

ترسین بفتح اول بمعنی بیم کردن و او هم کردن باشد و کن
از اعراض شدن و از روزه کردن هم هست بسبب غفلت
کردن کسی تعریف

ترسید ترسیده خواهد ترسید می ترسید ترسیده بود

ترسید می ترسد ترسند بهتر ترس ترسین

ترس بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه خوف و بیم باشد
و امر خوف کردن و بیم کردن هم هست بمعنی ترس و خوف

کن و بمعنی ترسیده نیز آمده که فاعل باشد ترسید با اگر مکرر
چون خدا ترس و لغزم اول بمعنی سخت محکم باشد ترس امروز تنها

الذ

ترسیده نیز بیم برنده و او هم کننده را گویند که فاعل بود و ترسیدی
و اتش برست را نیز گفته اند ترسان بمعنی ترسیده بود و با ف
و فون فاعل و امر از ترسانیدن نیز هست ترسید بفتح اول
و سکون ثانی و نای بوز در آخر خوف و او هم باشد و لغزم اول
قو قرح را گویند ترسانیدن بفتح اول و نای و با ف قمرشت
بمعنی جدا کردن و شکافیده نمودن و جا که کردن باشد متعدی

ترقیدن است که در عقبان می آید تعریف

ترقانید ترقانیدند خواهد ترقانید می ترقانید

ترقانیده بود ترقانید می ترقانید ترقانیده

مف

کشف

۲۹۶

ترقان مترقان ترقیدن بفتح اول و ثانی و کرفاف
از هم جدا شدن و جاک کردیدن بود تصرف

ترقیده ترقیده خواهد ترقید می ترقید ترقیده
ترقید می ترقید ترقیده ترق ترق مترق

ترکانیدن بفتح اول و ثانی و کاف بمعنی شکافتن و شکستن
و شکافته شدن و رخته کردن بود مقدری ترکیدن است که می آید تصرف

ترکانیدن ترکانیده خواهد ترکانید می ترکانید ترکانیده
ترکاند می ترکاند ترکانده ترکان مترکان ترکیدن

بفتح اول و ثانی و کاف و زنون و زنون بمعنی شکستن و شکافتن و زنون کردن

ترکیدن

تصرف ترکیه ترکیه خواهد ترکیه می ترکیه
ترکیده بود ترکید می ترکید ترکنده ترک
ترک ترک بفتح اول و ثانی و سکون کاف بمعنی رخته
و تراک باشد و هم اولی گویند که از شکستن و ترکیدن جزئی آید
و بمعنی دختر بکر یعنی دوشیز و هم هست و بمعنی خند می که بر کرد حصار
قلعه و باغ و امثال آن کنند و سکون ثانی بمعنی گذشتن و گذشتن
و ترک دادن و خلاصی از تعلقات جسمانی و خواهشهای نفسانی
باشد و با بمعنی ترک عربی است ترک بفتح اول و زنون و زنون بمعنی
رخته و شکاف و جاک باشد و اوزی را نیز گویند که از شکافتن

۱۲۷
و شکستن چیزی بکوشش رسم و صدای رعد را نیز گفته اند و هر
آن طراق است فایده درین هر چهار مصدر یعنی ترکانیدن
و ترکیدن و ترکانیدن استعمال کاف و کاف هر دو صحیح است
اگرچه کاف بنقل از زبان دگر آورده اند و بلکه تا قمریست رابطی
بل که در طرکانیدن و طراق بمعنی استعمال اند و طرکانیدن و طراق
در جدول ما راجعی خواهد آمد

ترنجیدن بضم اول و ثانی و سکون نون و کسبه هم سر وزن
عربیست بمعنی سخت در هم کشیدن و کمرفته شدن و چین بهر شدن
و درشت کردن و چین و بفتح اول و ثانی هم آمده تصریف

کوش

بقی فح کش

ترنجید ترنجیده خواهد ترنجید می ترنجید ترنجیده بود
ترنجید می ترنجید ترنجیده ترنج ترنج
ترنج بضم اول و ثانی و سکون نون و کسبه هم کبی امر بر هم کشیدن
و کمرفته شدن و چین و شکن بهر رسانیدن است و کسبه بمعنی چین
و شکن بود و بمعنی سخت در هم کشیده و خشک شده و درشت گردیده
نیز آمده و میوه است معروف که پوست آن را می کشند و به آن باطل
چین و شکنجی که در پوست است باین اسم کسی کشیده و بفتح
ثانی هم گفته اند و بفتح اول و ثانی بمعنی فراهم شدن و کشیده
ترکانیدن بفتح اول و ثانی و سکون ساکن و کاف فارسی مصدر

لن

ترنگ است بمعنی بعد از آوردن جلگه همان بوقت شیراز خوان
 و او از کردن بجان تر بوقت رسیدن بجای و صد کردن
 و شمشیر به کام خوردن آن بجای و او از کردن شمشیر بوقت شکستن
 و او از کردن تار به کام نواختن ساز و او از کردن قلع بکشتن
 و بمعنی انگیخته نمودن و حست و خیز کردن هم آمده تصرف
 ترنگانده ترنگانده خواهد ترنگانده ای ترنگانده ترنگانده بود
 ترنگانده ای ترنگانده ترنگانده ترنگان ترنگان
 تریدن بفتح اول و کسر یاد ترشت بر وزن و معنی کشیدن و بریدن
 آوردن به بند و یا بمعنی باز از نقطه در هم آمده و بضم اول بمعنی بریدن بود
 تر

بوق فح کش

ترید تریده خواهد ترید ای ترید تریده بود
 میغهای غیر سالم ازین بنظر نیام
 تریدن بفتح اول کسر از هوز بر وزن و بمعنی تریدن است
 که بمعنی بیرون کشیدن و بر آوردن بود تصرف
 ترید تریده خواهد ترید ای ترید تریده بود
 میغهای غیر سالم ازین نیز یافته نشد
 تفتن بفتح اول و ساکن فار معضض وزن رفتن مخفف
 تافتن است که گرم شدن و یکدیگر را گرم کردن اندین باشد تصرف
 تفت تفته خواهد تفت ای تفت تفته بود

بق

بق مف

سببهای غیر سالم مخففه ازین بنظر نیامد تف نفع اول و سکون
 ثانی بخار و حرارت و گرمی را گویند و روشنی و برتوتر بود
 و بمعنی عقوبت هم هست و بضم اول این انداختن باشد تف
 نفع اول و سکون ثانی و ثالث برون رفتن بمعنی گرم مطلق
 و گرمی و حرارت باشد و ماضی تفتن هم هست یعنی گرم شدن و بمعنی
 تعجیل و شتاب هم آمده و گرم رفتن و گرم آمدن و گرم رفتن و گرم
 از قهر و خشم و بمعنی قهر و غضب نیز باشد و بمعنی خرام و خرامان
 نیز گفته اند تفتن برون رفتن بمعنی بسیار گرم شده باشد و مخففه
 تا آخر هم هست که از رده کوفه شده و مکرر باشد

تفتن

تفتیدن نفع اول و سکون فاکو سرین بی نقطه برون رفتن
 بمعنی گرم شدن باشد تصرف

تفتید تفتیده خواهم تفتید می تفتید تفتیده بود

تفتد می تفتد تفتده تفتس تفتس متفتس

تفتیدن نفع اول و سکون ثانی و سبب بی نقطه گرمی و حرارت
 گویند و دیگر امر گرم شدن باشد یعنی تفتس و گرم شدن تفتس گرم

تگاندن نفع اول برون رفتن رسانیدن بمعنی افشاندن کردن از

و قالی و اتمال آن باشد تصرف

تگاند تگاند خواهم تگاند می تگاند تگاند بود

نق

تنگانه بی گمانه گمانه تنگان تنگان

تنبیدن بفتح اول و سکون نون و کسر باء الجذر بر وزن غنیدن

بمعنی فرزند و طبیدن حرکت کردن باشد و بمعنی خاموشی بودن

هم آمده است تصرف

تنبید تنبیده خواهد تنبید یا تنبید تنبیده بود

صیغهای غیر سالم ازین بافته شده

تنجیدن بفتح اول و سکون نانی و جیم بر وزن نج بمعنی

در هم آمیختن و در هم فروتن و بمعنی از می در آمدن و فراهم

نشاندن است و بمعنی فاعل هم می آید که بچیده و فشا زنده داری

تنبید

بق

بق فج

در آنچه باز در امر با بمعنی هم هست یعنی در پنج و بیفتار و از بی

و کبیر اول نیز آمده است

تندیدن بضم اول بر وزن تنبیدن بمعنی سر بر زدن غنچه و برکت شکوفه بک

از درخت و بمعنی تند شدن و در ششم شدن و اطرافش کردن نیز بود

و بمعنی اول بفتح اول هم نقل آمده است تصرف

تندید تندیده خواهد تندید یا تندید تندیده بود

صیغهای غیر سالم ازین بنظر نیامدند بضم اول و سکون نانی و دال الجذر

معروف است که مرادف نیز باشد و هر چیز که از جای بر جهیزد و بکشد

چشم و خشکین و غشاک و درشت و توانا و فریه را نیز گویند و بمعنی

در غول بایانی و دیو هم هست و سر کوه را نیز گویند و بمعنی بلند و بلند
 هم آمده تنده بنام اول بروزن و چهار چندی باشد که مانند پنج متر اول
 از درخت سر بر زده و بعد از آن برگ از میان برگ آن تنه بزرگ اول
 بروزن کشی بمعنی درختی و تیری و خدیدی و بلند ی است که نقص
 بستی باشد

بقیج

تنون بقیج اول و ضم نون و و او مجهول و بقول دیگر و او معروف
 بروزن بنودن بمعنی تنیدن و در کشیدن باشد تصرف
 تنود تنوده خواهد تنود می تنود تنوده بود
 صیغهای غیر سالم ازین بافته شده

تنون

تنیدن بقیج اول و کسره نانی بروزن رمیدن بمعنی کشیدن باشد
 چون کشیدن تار عنکبوت و آن معروفست و بمعنی خاموش بودن
 هم باشد که آنرا تن زدن نیز گویند و بمعنی فرسایدن هم آمده تصرف
 تنید تنیده خواهد تنید می تنید تنیده بود
 تنید می تنید تنیده تنید تنید تنید
 تن بقیج اول و سکون نون امر مخموشیدن کشیدن باشد بمعنی
 خاموش و تن زدن و کیش و کشیدن که بمعنی تنیدن است این بنا
 که عنکبوت تار خود میکشد و همچنین تار رشته بمعنی تار که جولا
 برای بافتن مهابکشد و بمعنی جسم هم هست که در مقابل خود میکشد

بقیج مف

تنه بفتح اول و ثانی بروزن کنه عکسوت باشد و مردم کامل
 و تنه را هم گویند تنه و بروزن سمن بومعنی عکسوت است
 تنه و بروزن روزه عکسوت است و آلتی میست جولا پیکار و غل
 هم هست که شده باشد و بمعنی متندن و کشیدن هم آمده تنه
 اول و ثانی و سکون مایه روز تنه عکسوت را گویند و بمعنی تن
 و بخت و ترکیب با هم گویند و قبول و رضا را نیز گفته اند جز تنه شدن
 قبول کردن و راضی شدن باشد

توانستن بضم اول و کسرتون سین بی نقطه بمعنی قدرت
 و قوت و توانایی داشتن بر کاری و چیزی باشد و مانند بروزن
 آلتی

دانستن مخفف توانستن باشد تصرف
 توانست توانسته خواهد توانست می توانست
 توانسته بود بتواند می تواند تواننده
 بتوان میتوان توانست بضم اول و کسرتون سکون
 سین بی نقطه و تا فرست می می توانستن باشد و در بعضی
 قدرت و قوت و توانایی باشد و مخفف دانستن بروزن
 دانسته است توان بضم اول بروزن جوان قوت و قدر
 و توانایی بود و امر با بمعنی هم هست بمعنی قوت و قدرت
 بضم رسان و توانا شو و ممکن چیزی را گویند و بمعنی امر کرده

که بعربی انرا سبب خوانند توانا بضم اول قوت و قدرت دارند بود
 و ناتوان و ناتوانی قوت و بی قدرت باشد توانایی قوت بضم اول
 قوت و قدرت و ناتوانی صداوست که به قوتی و به قوتی و به قوتی
 توانی مضارع مخاطب از توانستن باشد یعنی قوت و قدرت مبداء
 و تانی بروزن دانی محفف اوست و ناتوانی به قوتی و به قدرتی
 صدا و مانده بروزن دارند محفف تواند باشد که مضارع غایب است
 از توانستن مانم بروزن دانم محفف توانم بود
 توختن بضم اول و واد بمجول و خای نقطه در موقوفه بروزن
 سوختن بمعنی متفاده آمده یکی بمعنی فرو کردن و دیگر بمعنی
 که بشن

بقی فحش

که ندین بستند و بمعنی خواستن و جمع نمودن و انداختن و جان
 و بمعنی گذاردن و واد بضم اول و خبر یا بضم اول خود اعم از آنکه قرض
 و وام باشد یا امانت و این هر دو بمعنی از اصداد است و بمعنی خستن
 بضم جیم و بمعنی دوختن که خیالت کردن است نیز آمده است تصرف
 توخت توخته خواهد توخت ی توخت توخته بود
 بتوزد ی توزد توژده بتوز متوز
 توز بضم اول و سکون تانی و زاده توز بروزن توز بمعنی جمع کننده
 و بر آورنده و گشتند و حاصل کننده و فرو کننده و واد بضم اول بانه
 که حاصل است و حصول این بمعنی فاعلیت خبر تکریم با آنکه کما دیگر

که

دست نهد چون پیران ریاضت تور یعنی کشنده ریاضت و نظایر
 و بمعنی کشیدن و انداختن و دوختن و بستن هم هست
 و امر کشیدن و دوختن و حاصل نمودن و ادا کردن هم هست
 یعنی جمع کن و بکش و بر آورد ادا کن و بمعنی تاخت و تاراج
 هم هست و پوست درختی است که بر کمان و زین است و امثال
 آن بچند

توریدن بضم اول و ثانی مجهول و کسر اول قرشت بروزن
 شوریدن بمعنی رمیدن و دور شدن و بیکوزفتن است
 و بمعنی شرمندگی شان در حضور خصم نیز آمده تصریف

تورید

بقی مخ

تورید توریده خواهد تورید می تورید توریده
 بتورد می تورد تورنده بتور متور

تور بضم اول سکون و او و را قرشت بروزن شور بمعنی
 تقطع و تفتت کردن و رمیدن و بطرفی رفتن و دور شدن باشد

و امر یا بمعنی هم هست یعنی برم و دور شود بیکسو رود

توریدن بضم اول کسر زار هوز بروز بروزن کوشیدن
 بمعنی تاخت و تاراج نمودن باشد و بمعنی توختن هم هست
 که انداختن و جمع کردن و گذاردن و ادا نمودن و ادا
 دادن و فرو کردن و کشیدن باشد تصریف

توزید توزیده خواهد توزید می توزید توزید
 بتوزد می بتوزد توزنده بتوزد متوز
 معنیهای غیر سالم توزیدن با صغیهای توختن موافق است
 بسبب اتحاد اشتقاق و معانی که با توختن موافقت
 توزیدن بضم اول و داد معروف و فاکم سور معنی صد او ندا
 کردن و فر باد و شور و غوغا نمودن باشد و بمعنی نریدن
 و نرندگی کردن و نرنبیدن هم آمده و بمعنی خش و بهم
 خوردگی خلایق و جوشش نیز گفته اند و بعضی نیز گفته اند
 تصرف توزید توزیده جوشن توزید می توزید

موافقت
 بقیخ کش

توزید

توفیده بود بتوفد می توفد توفنده بتوف
 متوف توف بضم اول و سکون ثانی دما بر وزن
 صدای کوه را گویند و شور و غوغا و غلغل را نیز گفته اند از
 جانوران و مردمان در افتد و امر با بمعنی هم هست بمعنی شور
 و غوغا بکن و با بمعنی بجای نماند فرشت نون هم آمده توان
 بروزن و معنی طوفان است که شور و غوغا باشد عموما و خود
 در بار اگویند خصوصا

تولیدن بضم اول و بلام کم سور بر وزن تولیدن بمعنی زمین
 و دور شدن و یکسوزفتن بود تصرف

بقیخ

تولید تولید خواهد تولید می تولید تولید بود
 بتولد می تولد تولد بتول متول
 تولد بضم اول و او و محمول و سکون لام معنی ریم و درشت است
 و امر با معنی مهم است یعنی برود و رشت و یا و معروف
 معنی بر خاش و جنگ آمده است جدول ششم در حرف جیم نای
 و آن مستطوره نوزده مصدر باشد
 جاویدن کبر و او و سکون بابی حلی بر وزن کاویدن
 معنی نیک خانیدن و در زیر دندان نرم کردن باشد تصرف
 جاوید جاویده خواهد جاوید می جاوید جاویده بود

طارد

بقی فح مفع

جاود می جاود جاویده جاو جاو
 جاوید یکی با فنی جاویدن است معنی خایند و در زیر دندان نرم کرد
 و دیگر معنی همیشه و دایم بود جاویدن و جاویدانه و محققات آن
 جاوید کبر و او و سکون دال ای که مخفف جاوید است معنی بامش
 و جاویدان و جاویدانه کبر و او در هر شش لغت معنی بایزده و شش
 و دایم باشد و از مشتقات جاویدن نیست که معنی خاییدن است
 مکرر کلمه جاویده بیشتر است

همچنین بفتح اول با جاو نقطه دار بر وزن سید معنی خنک کردن
 نمودن و ستیره کردن باشد تصرف
 بقش

طارد

مجذبه مجذبه خواهد مجذبه می مجذبه مجذبه بود
 مجذبه می مجذبه مجذبه مجذبه مجذبه
 جج نفع اول و سکون خا نقطه در خنجر بوی و ستره کار را گویند
 و امر با بنوعی هم هست یعنی خنجر و ستره نای و این است
 با جسم فارسی نیز آمده خج جج نفع اول و نای با فک شده و جسم
 بجای نقطه در سالن ج دربی زدن تعیغ و شمشیر باشد بر جزیری
 و این لغت با جسم فارسی هم آمده جز نکیدن نفع اول و نای
 و سکون نون و کاف فارسی ملوس را اول زدن شمشیر و زدن
 زدن و هنگام کار فرمودن و آواز کردن زنگ و طاس و برنج را گویند

بقی

و کیه اول و نای نیز آمده است تصرف

جز نکیده جز نکیده خواهد جز نکیده می جز نکیده بود
 صیغهای غیر سالم ازین یافته نشد جز نکیدن نفع اول و نای
 و سکون نون و کاف فارسی بروزن حد نک می صد یا
 زنگ و امثال آن باشد از این مذکور شد
 جز نکیدن نفع اول و زام بروزن که نکیدن نفع اول یعنی
 تغیر و تبدیل کردن باشد تصرف
 جز نکیده جز نکیده خواهد جز نکیده می جز نکیده بود
 صیغهای غیر سالم ازین بنظر نیامد

بقی

بقی فح کش مف

۳۶۲

جستن بفتح اول و سکون سین نقطه بر وزن بستن بمعنی

تغییر و تبدیل کردن ز مانند و را کردن و غیر کردن و گشتن

بود تعریف جستن جسته خواهر بستن میاست بسته بود

بجسته می جسته جسته بجسته بجسته

جستن بفتح اول ماضی از جستن باشد بمعنی رانیدن و غیر کردن و گذر

معنی جستن باشد که مصدر است بفتح اول و سکون ثام

بجستن باشد بمعنی رانیدن و غیر کردن

بقی کش مف

جستن بضم اول و بمضی طلب نمودن و یافتن و جستجو کردن

و طلبیده شدن باشد تعریف

تن

جستن جسته خواهر بستن میاست بسته بود

بجوده می جوده جوده بجوی مجوی

جو و جوی بضم اول و واو مجهول و سکون تحانی در نای

هر دو اسم جستن باشد بمعنی طلبیدن و تفحص نمایی و بمعنی

جوینده هم هست که فاعل باشد بترسب یا آخر کلمه دیگر چون

عنکبوتی و عربده جو و جو بضم اول جوی نیز باشد که بوقت بسیار

کردن زمین بر کردن کا و گذارند و جوی آب را نیز گویند

و مرتبه نمود و ششم باشد از خلوص زر که زر که ان انرا

گویند و بفتح اول غله است معروف که حیوانات چون آب

و است و غیر آن دهند و باشد و او در عربی بمعنی هو باشد
 و ماتحت نکل فم و اسفل لسان گویند که در مقابل اعلی است
 جو یا با یا ی حطی بالف کشیده بمعنی جوینده و تفحص کننده باشد جو یا
 بالف و نون بمعنی فاعل جوینده باشد خواه مفرد یعنی جوینده خواه
 جمع یعنی جویندگان و امر هم هست از جو یا نیدن که ی آید یعنی
 جستجو ی گیران جنبانیدن بضم اول و سکون نون و باء مجید
 بالف کشیده بمعنی متحرک گردانیدن از جای بود متعدی جنبانیدن
 بقرین جنبانیده جنبانیده خواه جنبانیده ی جنبانیده
 جنبانیده بود بجنبانده ی جنبانده جنباننده بجا
 بزن

۳۶۴

یو فح کش مف

مجبیا جنبان بضم اول حرکت دادن باشد بمعنی حرکت
 ده و دیگر بمعنی فاعل حرکت دهنده بود و جنبانیدن بخلاف
 باء حطی از جنبانیدن هم آمده و این استعمال در سطر و نظم
 جنبانیدن بضم اول و سکون نون و باء مجید بمعنی حرکت
 کردن از جای بود تصرف

جنبید جنبیده خواهد جنبید ی جنبید جنبیده بود
 بجنبید ی جنبید جنبیده بجنبید بجنبید
 جنب بضم اول و سکون ثانی و ثالث امر حرکت کردن باشد
 بمعنی حرکت کن و بجنب و بفتح اول و ثانی بروزن حلقیم

یو کش مف

شهرت مردم اینجا اکثر خوش طبع و مهربان دوست میباشند
 و شمشیر را در اینجا خوب میسازند و بضم اول و ثانی در عربی
 فاعل و مفعول به جماع کرده غسل نموده را گویند و بفتح اول
 و سکون ثانی هم در عربی بجانب طریقی سوی پیشترش نفهم
 اول و سکون ثانی و کسره یاء اجد و سکون شین نقطه دار بمعنی
 حرکت و سایر از جای باشد بجهت پیوسته هر جوانی که حرکت کنند بجهت
 مطلقا خواه مطلق خواه غیر مطلق و از آنرا عربی را گویند

به تشدید یاء اجد
 جنگا نیدن بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی بمعنی پیشتر

آمدن

کردن اندن متعدی جنگیدن است که می آید تفریف
 جنگانده جنگانده خواهم جنگانده می جنگانده
 جنگانده بود جنگانده می جنگانده جنگانده
 جنگان جنگان جنگان امر بستره کردن اندن بود یعنی جنگ
 بکردن و بمعنی بستره کننده باشد

جنگیدن بفتح اول جنگ بستره کردن است تفریف
 جنگیده جنگیده خواهم جنگیده می جنگیده جنگیده بود
 بجنگد می جنگد بجنگد بجنگ بجنگ
 جنگ بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی بمعنی بستره

مف

مف

که جدا از قتال کردن باشد و امر بجنگ کردن هم هست یعنی
جنگ کردن و بضم اول شتر سر آوند که امر اهورا مزدا بجنگ
باشند و بمعنی کشتی و چهار بزرگ هم هست و باین معنی باجم
فارس هم آمده و بیاض بزرگ است که گوشت و نوحی از چهار
نیز هست جنگار و جنگاور بمعنی فاعل یا مفعول جنگ اوردن
و ستیزه کننده بود و امر هم هست بجنگ آوردن و جنگ را هم
گویند که بر می سرطان خوانند

جوزیدن یعنی اول سکون و او در اهورا مزدا
زمین بمعنی غصه خوردن و غمناک ماند و باین که زمین

مرد

بوقاف

تصرف جوزید جوزیده خواهد جوزید می جوزید
جوزیده بود صغهای غیر سالم از بن بلا نظر نیامد جوزا
بر وزن غمناک بمعنی غصه خوردن و اندوختن شدن باشد
جوشانیدن بضم اول و او مجهول و باشتن نقطه در یا
کشیده بمعنی جوش کشیدن و جوش آوردن و جوشی
به بسیاری بالا بر آمدن و بیرون ریختن متعدی جوشان
تصرف جوشانید جوشانیده خواهد جوشانید

می جوشانید جوشانیده بود جوشانید می جوشانید
جوشاننده جوشان جوشان

بقا کش مف

۳۰۰
بق کش مف

جوشان بضم اول بروزن کوشان امر مجزئ و جوش اول
بود و بمعنی جوشیده هم هست که فاعل بود جوشیدن بروزن
کوشیدن بمعنی بجوش آمدن و بسیار ی بالا آمدن و سیر
ریخته شدن است تصرف

جوشیده جوشیده خواهم جوشید می جوشید جوشیده بود
بجوشد می بجوشد جوشده بجوش بجوش
جوش بضم اول و او مجهول و شین نقطه دار ساکن امر مجزئ
و بجوش درای و دیگر بمعنی جوشیده است که فاعل باشد ترکیب
با آخر کلمه دیگر چون صبا ی سر جوش و دیگر بمعنی شورش و شورید

ال

و بجوشیدن دیگر و برب شدن رود و دریا و چشمه
بود و دیگر بمعنی شورش و سواقه باشد مانند حلقه زره و جوش
جوشا جوشن بجوش آمدن و پیر شدن پی در پی بود
جوشن کبشین نقطه دار اول و سکون آخر بمعنی جوشیدن

و کنایت از افراط در دوستی و محبت و پاک هم باشد
جولیدن بضم اول و او مجهول بروزن و بمعنی تروید
که در هم رفتن و پیر شدن و در هم گریختن باشد تصرف
جولیده جولیده خواهم جولید می جولید جولیده بود
بجولید می جولید جولیده بجول بجول

بق

جول بضم اول و و او مجهول و ساکن لام امر بر هم کن
 و پریشان شدن و در هم رفتن باشد یعنی و در هم کن
 و پریشان شو و او معروف غلیو اج باشد که انرا غن
 نیز گویند
 جویانیدن بضم اول بمعنی جست و جو کن نیدن و تفحص
 متعدی هست بضم و جوییدن است تعریف
 جویانید جویانده خواهد جویانید می جویانید خواهد بود
 بجویانید می جویانید جویانده بجویانید محو یا
 جوییدن بضم اول و دو یا ی خطی بروزن پوسیدن بمعنی
 آن

مف

که و جستن باشد تعریف
 جویید جوییده خواهد جویید می جویید جوییده بود
 بجویید می جویید جوییده بجویید محو یا
 صیغهای غیر سالم جستن و جوییدن واحد اند و ذکر مشتقات
 آن بالا گذشت
 جهانیدن بفتح اول بمعنی خیزن نیدن و تند و تیز و ایندن
 در رفتار باشد متعدی هست بفتح اول و جهانیدن است که می آید
 و جهانیدن بحدف بای خطی نیز آمده است تعریف
 جهانیده جهانیده خواهد جهانیده می جهانیده جهانیده بود

کشف

جوب

جهانده ی جهانده جهانده ی جهانده
اول بروزن مکان جهنده را گویند و امر جهاندهن هم است
بعنی در خیز بکن و تند و تیز بران و بمعنی آنچه عالم ظاهر و غایت
قمر است نیز هست و عالم اسباب دنیاوی را هم گویند و جهان
بکسر اول هم آمده و در کشف اللغات نیز بکسر اول ذکر کرده

جهیدن بفتح اول بروزن رسیدن بمعنی جهتن بفتح و تند و تیز
براه رفتن باشد تعریف

کنش محقق

جهید جهیده خواهد جهید می جهید جهیده بود
بجهید می جهید جهیده بجهید

مغنی

صنهای غیر سالم جتن بفتح و جهیدن واحد است چون صنهای
جتن بابضم و جویدن جیتن بکسر اول و بابی مجهول بمعنی
بر جتن باشد تعریف

جیت جیده خواهد جیت می جیت جیده بود
صنهای غیر سالم ازین یافته نشده

جدول بهشتم در حرف جمیم فارسی و آن شش تملک می و هفت
مصدر باشد چاکانیدن بروزن آشنامیدن بمعنی چکانیدن است

بقی

که تراوش کردانیدن باشد تعریف

چاکانیدن چاکانیده خواهد چاکانید می چاکانید چاکانیده بود

چاکانه ی چاکانه چاکانده چاکان چاکان
چامیدن بامیم بعد از الف بروزن و معنی شامیدن است

بق

که بول کردن باشد تعریف

چامیده چامیده خواهد چامید می چامید چامیده بود

چجامد می چامد چامده چجام چجام

چامین بامیم کسور و بای معروف بروزن این بمعنی بول

و غایط باشد

چاودیدن باد و بروزن کاودین فریاد کردن گنجشک باشد

بق

و فشی که جانور شکاری خواهد او را بگیرد با کسی است برایشان او بار

۱۰

برداشتن بچه اولاد و بطریق استعاره با بکند او از از کردن
سایر حیوانات و انسان را گویند تعریف

چاودید چاودیده خواهد چاودید می چاودید چاودیده بود

معنیهای غیر سالم ازین یافته نشد چاود چاود بروزن کاو کاو
فریاد گنجشک بود بوقت قصد جانوری بگرفتن او یا در شب

او انداختن کسی بجهت گرفتن بچه او

چاودیدن بای می کسور بروزن کاودین بمعنی سرد شدن

دندان بخوردن آب سرد و یا برف و یخ و گریستن در سردی

باشد لکن تعریف صغیر از ان نبیند

بق

چیدین بفتح اول اول و سکون باذ فارسی و کسر سین
 بی نقطه بروزن و معنی چیدین است بقدریم سین بر
 فارسی اعم از آنکه چیز را بجزی حسابند ماک خود را یک و ایند
 تخریف چید چسیده خوا چسید می چسید
 بچسید می چسید چسیده بچسید بچس
 در مصدر ما با فارسی تبدیل یافته و اصلش چسیدن است
 که می آید به مشتقات آن چیدین بفتح اول و با با فارسی
 بروزن کشیدن یعنی میل کردن بجانب چپ بود و گاهی
 از طرفی بطرفی دیگر کشیدن بود تخریف

بجز

بوی

چید چسیده خوا چسید می چسید چسیده
 صفیهای غیر سالم ازین یافته شده چپ بفتح اول و سکون
 معروف است که نقیض است باشد و بی اصل شدن سازند
 چپ بفتح اول و ثانی شده کسی گویند که پیوسته بدست چپ
 کار کند و تخفیف ثانی نخه باشد دست در دست بکشد
 بمان بدان کشتی را نند چیدین بفتح اول و خا نقطه دار و ملو
 بروزن رسیدن بمعنی دم زدن و کوشیدن و سیر کردن
 و بر روی کسی سوار شدن باشد و این معنی بجای حرف ثانی عین
 نقطه دار هم آمده تخریف

نویز کشت

بجوانات بود متعدی خریدن است که می آید تصرف

چرانند چرانند خواهر چرانند می چرانند چرانند بود

بچرانند می چرانند چرانند بچران بچران

چرا بفتح اول بروزن سر امینی خریدن باشد و مکمل اول یعنی

از برای چه چرا خوار با او معدوله بروزن هوا را و چرا خوار

نیز با او معدوله بروزن فراخور هر دو یعنی چراگاه است

چرا اگر تکلف فارسی مفعول بروزن سر اسیر حیوانات چرانند

گویند چرا ام بروزن تو ام و چرا این بروزن فرا این نیز هر دو

چراگاه و علف زار حیوانات بود

۱۰۹

چرا بیدن بفتح اول و سکون ثانی و کسر باء اجد بروزن نیزند
بمعنی غالب شدن و افزون آمدن و آوردن و سخت برداشتن
تصرف چربید چربید خواهر چربید می چربید
چربیده بود بچربید می چربید چربیده بچرب
بچرب چرب بفتح اول و سکون ثانی و باء اجد بروزن
ضرب غالب شدن و زیادتی نمودن و چرب شدن چربی
از روغن و امثال آن باشد و امر با بمعنی هم هست یعنی افزون
شود و چرب کن چراش کسری بای اجد بروزن و زرش بمعنی چرب بود
که بیه سوختن است چربک بفتح اول و باء اجد بروزن نگر

بقی فکشی مف

۴۱۳
معه حرب است و بمعنی چرب نهافتان باشد و آن کما مذبت
بسیار رنگ و حرب که نقاشان بر روی صفح تصویر یا نقشی یا
خوبی ننهند و بقلیم موی صورت و طرح آنرا بر در زرد و بمعنی بمان
نکلی هم باشد که در روغن بر بایان کنند و آنرا با حلا و خورند و شیر آنرا
بر روح اموات تقدس نمایند و بمعنی شش هم گفته اند که آنرا ایمان
و قیام و چرب و چرب خوانند و آن برده است که بر روی شش نیند
و آنچه بر روی جفراست بند و سر جفراست خوانند و چرب بضم اول گفتن
در روغن راکت مانند باشد در حق کسی بمعنی طم و سحر و سحر و سحر
نیز گویند که از زبان دشمنان بعنوان طرافت و سحر کی و خوشی

۴۱۴
طبعی و طم و کن است نقل کنند ناف و زیاده کرد و بمعنی افزودن
و خجاست و انفعال را نیز گویند و نغز و چستان را هم خوانند
چرب و بر وزن هر سو بمعنی چرب باشد که بیه چرب است چرب و آن
نه گور است بمعنی کاغذ که بر روی صفح ننهند و نقش از آن بردارند
و بمعنی شش هم است چرب بیه که سقذ و سقذ و غیره باشد که در
سوغن بکار برید و کن است از ملائمت و نرمی باشد
چرب کردن بکسر اول و ثانی حد او آوار کردن که زو مانند آن باشد
بسیب بیه زدن آن بر جای و اختصاص بر چرب است بکسر اول
و ثانی و سکون نون و کاف فارسی که بمعنی آوازی باشد که بیه

بنی کنش

دری زدن کمزوشمشیر و امثال آن آید و صد او از درای
 و زکات گویند که در میان کوه و کلبه پیر تصرف
 چرنگید چرنگید و خواهد چرنگید می چرنگید خرنکیده بود
 بچرنگید می چرنگید چرنگیده + x

دو صنف غیر سالم اغراضین یافته نشد
 چریدن بفتح اول سکون نانی و او مکسور بر وزن دریدن
 یعنی چارچستن و دویدن باشد تصرف

چرود چرود چرود چرود می چرود چرود بود
 بچرود می چرود چرود بچرود بچرود

چرود بفتح اول و او سکون نانی و نون بر وزن شمشیر
 فانوس و مانند آن نیز باشد که می فطت چراغ از تاب کند
 و چراغی را هم گویند و یعنی چاره جوینده و دوزخه و دوزخه
 هم هست که فاعل باشد

چریدن بفتح اول بر وزن بریدن معروفست که علف و گیاه
 خوردن حیوانات از چرگاه باشد تصرف

چرید چریده خواهد چرید می چرید چریده بود

بچرود می چرود چرود بچرود بچرود
 چرید بفتح اول و سکون نانی امر چریدن بود یعنی علف بخوردن

بن فح کش

بمعنی نغز باشد و بضم اول الت تناسل را گویند چرنده
 یکی بمعنی چرنده است بمعنی حلق خوردن و دیگر استخوان
 نری را گویند که آنرا توان خورد همچو استخوان سرشانه گوشت
 و حلقوم آن و کوش و پرهای مرغ
 چپانیدن بفتح اول و با سین بی نقطه و با فارسی
 متعدی چپیدن است که بی آید تصرف
 چپانند چپانده خواهر چپانید چپانید
 چپانیده بود چپانند چپانید چپانیده
 چپان چپان چپیدن بروزن رقصیدن
 بمعنی

برازدن برنده معروف است بر انداختن گوشت که از آن می خورند و خوانند چرنده
 بوی کشنده
 بوی مرغ کشنده

بمعنی میل نمودن و بمعنی افزون کردن نیز گفته اند تصرف
 چسید چسیده خواهر چسید چسید
 چسیده بود چسید چسید چسیده چسید
 چسب چسب بفتح اول و سکون ثانی و ثالث امر چسبیدن
 بمعنی محکم گیر چسب بمعنی چسبیده هم هست که فاعل باشد گیر
 با آخر کلمه دیگر چون مل چسب چسبان یکی امر چسبانیدن باشد بمعنی
 محکم گیردن و دیگر بمعنی چسبیده است که فاعل باشد چسبیدن بمعنی
 اتصال محکم چیزی بچیزی بود چسبانیدن بروزن رسانیدن
 معروف است که بدایه چیزی را کشا کردن باشد متعدی چسبیدن است

نقش

مف

کرمی آب تصرف

چشاند چشاند خواهم چشاند می چشاند

چشاند بود چشاند می چشاند چشاند

بقا کشف چش چش چش چش چش اول بروز

کشیدن نیز معروفست که ذائقه در یافتن ماکول و مشرب

و هر چیز باشد از برای تیر و مزه یافتن هر چیز از غیر محسوس نیز

از لذات جسمانی و شهوات نفسانی و رنج و راحت و با نعمتی

نیز اکثر مستعمل السه اقسام است چنانچه در غیر بی ذوق که بمعنی چشیدن است

تصرف چشید چشید خواهم چشید می چشید

چشید بود

چشیده بود چشید می چشید چشیده چشید

چشید بفتح اول و سکون ثانی می چشیدن بود یعنی مزه در باب

و بمعنی چشیدن فاعل هم آمده تبرکب یا آخر کلمه دیگر چون لذت پسند

چشم هم هست چنانکه شیخ سعدی شیرازی فارس سره در کلمات

کو مفری جی می چشید روشن یعنی چشید روشن در تمام این است

ترخیم است یعنی حرف آخر از کلمه استفاظ کرده اند چشید بفتح اول از

نچشاندن باشد یعنی ذائقه اشتناکن و بمعنی چشیدن فاعل هم

چشید بفتح اول بروز کشته مخفف چشید است که کلمه طعام

اندک باشد چشاندن و چاشنکه آن ظرفی را گویند که در آن نان و

طعام

کندارند و صد و پنجاه سال را هم گویند چاشنی اندکی از طعام و شراب
 گویند که از برای تمیز کردن چشم و ابتدای زدن خوب است بگویند
 بزرگوس و نفاذ و بمحلی نموده از وصف و مزه هم آمده چاشنی که
 حاکم مبلنج را گویند و آنرا بکاول در بند وستان خوانند و طعام
 قسمت کننده را هم گویند که سفره چی باشد چغایند نفتح اول
 و باغبین نقطه دار بمعنی سبزی و کوشش گردانیدن باشد تصرف
 چغایند چغایند خواب چغایند می چغایند چغایند
 بچغانه می چغانه چغانده بچغان بچغان
 چغزیدن بفتح اول و باغبین نقطه دار سالک و کسر را در
 ۱۱۰

کش

بقی کش

بر وزن فیهلین بمعنی اتفاقات کردن و پرسیدن احوال و بمعنی تیر
 و بیم و دوا به نمودن و بمعنی پس نگریدن هم آمده است تصرف
 چغزید چغزیده خواب چغزید می چغزید چغزید بود
 بچغرد می چغرد چغزنده بچغرد بچغرد
 چغزینج اول بر وزن صبر بمعنی اتفاقات نمودن و پرسیدن
 احوال که بمعنی ترس و بیم و ترسیدن و پس نگرستن هم گفته اند
 و امر با بمعنی هم هست بمعنی ترس و ترس و پس نگر و ضم
 اول غوک باشد چغزیدن بفتح اول و کسر زاده بر وزن
 لغزیدن بمعنی تاله و زاری کردن باشد و بمعنی ترسیدن

بقی کش

چرخ هست که زنان بدان رشته را بربند و بضم اول ج و س اینون
و بقول بعضی جو هست مانند اینوس و جوی را نیز گویند که مرد
کاو که دون کش نهند و کا می بر کاو که دون کش هم اطلاق کنند که اول
برده باشد که از جویهای باریک ببارند و امر جمع و جی هم گویند
چنان بر وزن مکان شغفی را گویند در کار با سعی و کوششی تمام
داشته باشند و مطلق سعی کنند را نیز خوانند اعم از حیوانات و انسان
و امر بخفانیدن هم هست چنان بر وزن ترانه مردم گویند
و ساعی را گویند و هم سازی است که مطربان نوازند
خفسانیدن بفتح اول و سکون ناصین با ف کشته بر وزن
دمج

کش

و معنی خفانیدن است تفریف

خفانید خفانیده خفانید می خفانید
خفانیده بود خفانید می خفانید خفانیده
خفان خفان خفانیدن بر وزن و معنی خفانیدن
خواه جزیر یا جزیری خفانید خواه بخت محکم از الزام تفریف
خفید خفیده خفید می خفید خفیده بود
خفید می خفید خفیده خفید می خفید
خفید بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه بر وزن
بود یعنی خفیدن بر وزن و معنی خفانیدن است که خفیده

بفتح ک کش

فاعل باشد و امر محض پانیدن نیز هست

چکیده بفتح اول و ثانی که کاف تازی است و سین بی نقطه
کسور بر وزن طبله بمعنی خجل شدن و شرمندگی کشیدن با

چکیده چکیده خواهد چکیده ای چکیده چکیده بود
میغهای غیر سالم ازین یافته نشد چکیده بفتح اول و ثانی بر وزن

قفس بمعنی خجالت و مذکری است و بمعنی نشستن نشسته بازو نشستن
وجه و باشد و امثال آن نیز باشد چکیده بفتح اول و سکون ثانی

و سین مفتوح و نمی بخفتی بر وزن عطسه بارج کاف تازی گویند که در
ان و غیره و سفوف و سنون و دار و امثال آن نهاده به بخند و

درهم

درهم شکسته شده باشد و امر ایندی بری خوانند و نشسته باز

و شاهین و جرج و غیره را نیز گویند و بمعنی هر خبر که گویند باشد

چکانیدن بفتح اول با کاف تازی متعدی چکانیده است بفتح اول بمعنی

تراویدن و تراوشن کنانیدن بود تصرف

چکانند چکانده خوانند چکانند ای چکانند چکاننده بود

بچکانند می چکانند چکاننده بچکان بچکان

چکان بفتح اول بر وزن مکان امر چکانیدن باشد بمعنی تراوشن

کمبودان و دیگر بمعنی چکانده و تراونده است که فاعل باشد مثل

خواند چکان و دیگر اول بمعنی چه کان یعنی که امر کان بود

بو کش منف

۴۵۳
چکین بفتح اول بر وزن رسید بمعنی تراویدن است و بضم اول بمعنی

بقی کشف مکیدن بود تعریف

چکیده چکیده خوانده چکیدن چکیدن چکیدن بود

چکده چکده چکده چکده چکده

چک بفتح اول و سکون کاف بمعنی قطره چکیدن باشد و از چکیدن

هم مشتق و بمعنی برات و ظیفه و موجب و محبت و منور و قباله

خانه و باغ و امثال آن باشد و او از زخم تیغ و صدای که از چرخ

برآید همچو شکستن چوب دمی و خوردن چیزی را بر چیزی و امثال

آن باشد و او از زخم تیغ و صدای که از چرخ برآید همچو شکستن

چوب دمی و خوردن چیزی بر چیزی و امثال اینها نیست

و بمعنی سخن و سخنزدن نیز آمده است و مشتق از چاک را نیز گویند

و فلک اسفل و زخندان مردم و حیوانات را هم گفته اند و بمعنی بریدن

شاخ انکوره و غیره بود تا بار آورد و چک بفتح اول و لام و سکون

ثانی و آخر مطلق چیزی که از جای چکد و قطره و چکیدن را هم گفته اند

چک بفتح اول و ثانی مشتق و بمعنی قطره باشد و با ثانی نیز مشتق و چک

و خوردن را گویند چکیدن بفتح اول بر وزن رسید سولای معنی ماهی

و مفعول از چکیدن بمعنی کز هم باشد که در عربی عمود گویند و بضم

اول بمعنی ملیده باشد که از مکیدن است

جلید بفتح اولی و کسر لام بمعنی رفتن باشد انصراف

جلید جلید جلید جلید می جلید جلید بود

جلید می جلید جلید جلید مجل مجل

جل بفتح اولی و سکون لام امر بر فاعل بود یعنی برو و بپنداری نبرد
معنی مستعمل است حکیم نام خسر و گوید اگر چه غرقه از فضل حق نمیدانست
بعلم گوش ازین غرقه چهل بیرون چل و اخیر سر و میفرماید از
جل تو بای من را راند لعل من خود نمی جلیم تو اگر می جایی بجل و بمعنی
نزدی باشد که از جوب و علف و سنگ و کل و خاک در پیش رود خانه
و جوی آب به بندند و کبر اول مخفف چل است که از بیان در سر می آید

و مردم کم عقل و نادان و احمق و کولی را هم گویند و آیه است که
و بای چپ او سفید باشد چال بمعنی رفتار است و امر بر فاعل نبرد
یعنی راه برو و هر چند دو موی را نیز گویند عموما و آیه که موی را
سج و سفید در هم آمیخته باشد خصوصا چالش بر وزن ماش
رفتاری از ناز و کبر و عجب باشد و بمعنی جلد و جلال و بمعنی
مباشرت و جماع هم آمده چالش که با کاف فارسی مفتوح و سکون
را در شت بر وزن دانشور شخصی را گویند که خراشا و از رو
ناز و عجب و کبر بر آید رود و مبارز و دلاور و جلجلی را نیز گویند
و بمعنی حریص در جماع نیز هست چالشش بالام تجانی شده و سکون

شین قرشت نقاری باشد از روی ناز و تکبر جلالت و عظمی
 هر دو مصدر از زبان فارسی و در استعمال یعنی اهل اصناف
 مسووع شده چون از کتاب یافته نشد تحریر نیابد
 چنانچه بفتح اول بروزن رسانیدن بمعنی خزانیدن و خزانیدن

بقی کش حق

و در کسر و غرام آوردن باشد تصرف
 چایند چایند خواهد چایند ای چایند حایند بود
 بچاند ای چایند چایند بچان بچان
 بچان بفتح اول بروزن روان راه رفتن بنابر و خزانیدن
 نیز باین معنی در وقت راه رفتن به طرف میل کردن باشد

و امر با بمعنی هم هست یعنی بخزان و بمعنی خزان و نواز
 و تکبر و رنده نیز آمده که فاعل باشد و بیاض شرب یا هم گویند چنانچه
 بروزن روانی بمعنی خزان است یا بود که مضارع غالب است
 و بمعنی ساقی هم هست

بقی کش مع

جمیدان بفتح اول بروزن رسیدن بمعنی خزان و بنابر و تکبر
 زقان و میل کردن و بر کشیدن و میج و خم و خوردن هم آمده و ضم
 اول بمعنی لاف زدن و لافا خ کردن باشد تصرف

جمید	جمیده	خواهد جمید	ای جمید	جمیده بود
بجمد	ای جمد	جمنده	بجمم	بجمم

جسم افق اول و سکون مبین معنی خرام و رفتار باشد و مرعرا
 هم هست یعنی بخرام و بمعنی خرامنده هم هست که فاعل باشد چون
 خوش حس هم و هم رفتار را گویند که خرم و بی و نیک باشد
 و امر بر خمدین هم بود یعنی بخم و بمعنی ساخته و آراسته و بمعنی اندوخته
 و فراهم آورده نیز بود و معنی را هم گویند که روح لفظ است چه لفظ را
 بنزد جسم و معنی را بنزد روح گفته اند چنانکه گویند این سخن حم نادر
 مراد آنکه معنی ندارد و بمعنی جرم و کلام و بمعنی حور و دانش مدین
 نیز آمده و نیز بامرویان و در المیز چشم را هم گویند و بمعنی سینه هم
 و بمعنی خم و خمیده و راهبای برج و خمر نیز آمده و هم خبری پس باشد
 که آن

۴۷۸
 فارسی بود و در این
 درین جمله نوشته است
 سبب و سبب
 جبر و جبر
 نام محمد بن محمد
 درینجا است

که آنرا بوی را یافته و غله را و میانش انداخته بر افشانند تا بپاشد
 و انرا حج بهر دو جسم فارسی و نطه بر افشان نیز گویند و در کتب
 خوانند و آنرا آن نیز که جوین را نیز گفته اند و کویک انرا حج
 خوانند و جامه تابستانی را هم گویند و بعضی اول لاف درون و تقا
 خر کردن و امر بدان بود یعنی لاف نزن و تقا خر کن و حیوان
 جاندار را گویند مطلقا و سرمای سخت را هم گویند و دانه جاکو را که
 سیاه و شفاف و تابان باشد و در دواهای چشم کاربردند نیز گفته اند
 و کبیر اول جگر لاده بود و معنی آن بالا که شست چشمش بفتح اول و سیم
 و سکون شش منقوط رفتار و خرام با ناز و کسب بود

بقی فح کشر

چندین بضم اول و سکون نون و کسر بار ایچ و سکون تحاقی نون
چندین بضم نازی بمعنی خنیر کردن و جستن و کمر زدن بکمر خنیر

چنید چنیده خواهد چنید می چنید چنیده بود

صغیای غیر سالم ازین یافته نشد چنید بضم اول خنیر کردن و جستن

را گویند و بمعنی سنگ آهک را با هم آمیزد که آنرا معانی می گویند

چندین مکسر اول و نون بمعنی چیدن باشد اعم از آنکه چیزی از آن جدا

بردارند و چنند یا چیزی از چیزی اغنی کنند یا چیزی بر آلا یا

چیزی بکمر زدن یا کمر زدن بکمر خنیر

چنید چنیده خواهد چنید می چنید چنیده بود

صغیای

صغیای غیر سالم ازین یافته نشد چنید بضم اول خنیر کردن و جستن

بقی

بقی فح کشر

صغیای غیر سالم ازین یافته نشد چنید بضم اول و او مجبول
و خا نقطه دار مکسور بر وزن کوشیدن بمعنی نفرین و دسردن

و افتادن باشد خواه جوان و بمعنی کوشیدن و ستیزه زدن هم

چو چنید چو چنیده خواهد چو چنید می چو چنید چو چنیده بود

صغیای غیر سالم ازین نظر نیاید

چو چنید بفتح اول و سین می نقطه مکسور بر وزن و بمعنی چنید

اعم از آنکه چیزی یا چیزی بچسبند یا بست محکم کرد و اصل اسم چسبیدن است

فاو او تبدیل یافته لکن نفرین است چنید و او یافته نشد اگر چه

فاعله استخراج بر قیاس چنیدن بر آید ازین راهی نماید

بقی

بقی فح

۴۴۶

بقی فح کش

بقی فح

جوشیدن بضم اول و در او مجهول و کسرشان منقوط مخفف جوشیدن است
 که بمعنی ملیدن باشد لکن تصریفش تخفیف مشتقات درج با ^{نظر نایب}
 جوشیدن بضم اول بروزن جوشیدن بمعنی ملیدن باشد تصریف
 جوشید جوشیده خوابد جوشیده می جوشید جوشیده بود
 جوشید می جوشید جوشیده جوشش جوشش
 جوشش بروزن جوشش امر ملیدن بمعنی فاعل ازین
 بنظر نایب جوشیدن بفتح اول و کسرشان بروزن
 و بمعنی چکیدن است تصریف
 چسید چسیده خوابد چسیده می چسید چسیده بود

متمم

صیغهای غیر سالم ازین بابند نشد جوش اول و سکون پای طاء
 جاه باشد و بهای مخفی افاده تغییر کنند چون در او کلمه در آورند محو
 با غ و طاء و کسر اول و اخفای با لفظی است که در محل تعجب و مقام
 استقار استعمال کنند و صفت کسرت هم هست و بمعنی هر چه نرسیده
 و بحیث تعلیل نرسیده است چنانکه گویند چیزی نمیتواند خواند چه
 ادا نشد کسرت است یعنی تعلل آنکه ادا نشد کسرت
 چسیدن کسر اول و بای معروف دانند یا چیزی دیگر ازین بروزن
 و بمعنی انتخاب کردن و بر بالای هم گذاشتن و بساط کسرت
 هم آمده و بمعنی کناره گرفتن نیز مستعمل است تصریف

بقی فح کش

چید چید خواهر چید می چید چیده بود بچید

می چید چینه بچین عیان

چین کبیر اول بروزن زین امر چیدین باشد یعنی بچین و شتاب
کن و بساط کبیر و بر بالا هم بگذارد کبیر یعنی چینه است که اصل باشد
بترک با آخر کلمه دیگر چون دانه چین و ریزه چین و بمعنی شکلی و شکنج
هر چیزی و هم شکن میثاقی که حکام غضب و ترش روی می آید
آمده و نیز نام اقلیم است معروف چیده بروزن زینه دانه مزمار کوبیده
خشب و دل هشتم در حرف خا منقوطه و آن ششگانه است و هفت
مقدار باشد خارا این متعدی خاریدن است که معنی خراشیدن و خروج کردن باشد
نمونه

تصرف خارا بنده خارا بنده خواهد خارا بنده می خارا بنده

خارا بنده بود بخارا بنده می خارا بنده خارا بنده

بخاران بخاران خاریدن بروزن باریدن بق کش مف

بمعنی خراش کردن و خراشیدن باشد صرف

خار بروزن مار مار بخاریدن و خراشیدن باشد یعنی بخار و خراش

و بمعنی فاعل هم آمده بترک با آخر کلمه دیگر چون شست خار و دیگر

معروف است که نقص کل باشد و بمعنی ماه شب چهارده و بمعنی ناز و کرم

معنوق و بمعنی سنگ خار هم باشد خار بروزن مار مار بمعنی خار و مار

و خارش بود و هم همراه خاریدن است بترک از لفظ و بمعنی خار و کرم

و بمعنی فار عارنده هم هست و کنایت از خفا و غلبه خاطر نیز هست
 که از برای میل و خواهش بگری باشد و تعبیر میل و خواهش را نیز گفته اند
 فارا بر وزن بار معروف است که سنگ سخت باشد فاران بر وزن باران
 امر جارائیدن بود یعنی حرارت بگیرد و صیغه جمع باشد ترکیب کلمه دیگر
 فارش بگیرد و کون شین قرشت بر وزن بارش یعنی حرارتش شد و در
 انرا حکم گویند و علتی است بفساد خون که بسبب این حرارت درین پیدا
 میشود و انرا اگر بکاف فار صیغه جمع نیز فارا و بر عربی خوانند
 خاستن باین بی نقطه موقوف بمعنی استادن و بر شستن و بر آمدن
 و بر خاستن باشد و آوردن کلمه بر در اول ان موجود زیاد و قوت است بود

کش مف

و قیلا

چنانکه در جدول با تازی که نشاء تعریف

خاست خاست خواست خاست ای خاست خاسته بود بخیزد
 می خیزد خیزنده بخیزد بخیزد
 خیزد کسیر اول و سکون ثانی و زاده نور بمعنی بر خاستن و خیزد است و امر از
 و بر خاستن هم هست یعنی بخیزد و بر خیزد بمعنی خیزنده هم هست که فاعل باشد
 ترکیب یا آخر کلمه دیگر چون گرم خیزد و شعله خیزد بمعنی موجود که بر آب خیزد آمده است
 خیزان بمعنی خیزنده و چینه بود و بمعنی لغزنده نیز هست چه خیزیدن بمعنی لغزیدن
 نیز آمده و امر از خیزانیدن که می آید هم هست یعنی بر پای کسی که دران و کمان
 خیزش بگیرد و هر دو سکون شین قرشت بر خاستن و بر خاستن و بر خاستن

و استادن باشد ناخاست بر وزن مار است کسی را گویند که از جای خود نتواند
بر خاست یعنی زاین گیر بوده باشد

ناشدین بضم میم و کشرین منقوط بمعنی ساکت بود و گفتن و عذر
نزدن مخفف خاموشیدن است که می آید تصرف

خامشیده خامشیده خواهد خامشید می خامشید خامشیده بود
بخامشید می خامشید خامشیده بخامشید بخامشید

خامش بضم میم و سکون شین منقوط امر است کشیدن و حرف نژد
و مخفف خاموش و بمعنی قاعل هم منظر آمده یعنی ساکت بخاک که گویند فلان
یعنی ساکت است خامش بمعنی سکوت مخفف خاموش است و این تخفیف و آوردن
دلفن

و مشتقات آن خبر در نظم نابرجایت وزن جابر است خاموش شدند
بمعنی ساکت گردانیدن و از سخن گفتن باز داشتن متعدی خاموشیدن است

تصرف خاموشانید خاموشانیده خواهد خاموشانید
می خاموشانید خاموشانیده بود بخاموشانید می خاموشانید

خاموشانیده بخاموشانید بخاموشانید بخاموشانید
خاموشانید امر است گردانیدن بود بمعنی خاموش گردان و جمع خاموشانید

بمعنی قاعل هم است خاموشیدن بمعنی حرف نزدن و سکوت کردن بود
تصرف خاموشانید خاموشانیده خواهد خاموشانید می خاموشانید

خاموشانیده بود بخاموشانید می خاموشانید خاموشانیده بخاموشانید

خاموش و خاموشی بمعنی خاموشی است که بلاکده نشد

خاموشیدن بر وزن سائیدن بمعنی بدندان نرم کردن و جاودید باشد بمعنی

خامید خامیده خوابه خامیده می خامید خامیده بود

خامید می خامید خامیده می خامید خامیده

خامی بگو ای خطی بر وزن جایی بمعنی خامیدن و در زیر دندان نرم

کردن باشد و امر بخامیدن هم هست بمعنی بجای و در دندان نرم کن

و بمعنی خامیده هم هست که فاعل باشد ترکیب با آخر کلمه دیگر چون

فولادخامی خوابیدن بفتح اول و با باراجد بمعنی

خامیدن و در زیر دندان نرم کن کردن است و مشتقات آن بنظر آید

بجهان

بقیج کش

خسیدن بفتح اول و با باراجد بر وزن و بمعنی خمیدن است بمعنی

خفشدن و کلو نشدن نیز آمده و مشتقات آن بافته شد

خسیدن بفتح اول و کسر با فارسی بر وزن و بمعنی خمیدن و خم شدن است

و بمعنی خفشدن و کلو نشدن و بمعنی خاموش بودن و تن زدن

و دم نزدن هم آمده و مشتقات آنهم بافته شد چنانکه بفتح اول و فاعلی

و سکون کاف بر وزن تک بمعنی نشدن کلو و خف کردن و بمعنی

خفد و کلفت هم هست و مان بزرگ را نیز گویند خفه بر وزن و بمعنی

خفد است که کلو نشدن باشد خراشیدن بفتح اول بر وزن تراشیدن

بمعنی ریش کردن و مجروح و ساقان باشد و بمعنی رختن کردن هم تعریف

بقی

بقیج

بقیج کش

خراشید خراشیده خواهد خراشید می خراشید خراشیده بود
 بخراشد می خراشد خراشیده بخراشد خراشید
 خراش بفتح اول بر وزن تراش بمعنی رختن و بمعنی رختن کردن و خراشیدن
 و بمعنی ارکار افتاده و سقط شده و ناگه آمده و میوه چیده و پودیده
 راهم گویند و امر بخراشد هم هست بمعنی رختن کن و مجروح ساز و خراش کن
 و بمعنی فاعل هم آمده بترکیب یا آخر مکمل دیگر چون دل خراش خراش
 بفتح اول و نالست و سکون نانی بمعنی خراش و خراشیده هم هست
 و مخفف خراشیده نیز باشد که بیکر و جدل بود خراش بفتح اول و نانی
 و سکون یا بر عموماً و سین خراش بمعنی خراش بود که از خراشیدن است

یعنی پوست از بدن بریدن و امر با معنی هم هست بمعنی خراش و پودیدن
 خراشیدن یکبار و امتدادی خراشیدن است که راه رفتن یا زدن و تکلف و زیاده
 تصرف خراشید خراشیده خواهد خراشید می خراشید
 بخراشد می خراشد خراشیده بخراشد خراشید
 خراش اول بمعنی راه رفتن یا زدن و خراشید و امر بخراشید خراشید
 خراشید اول بمعنی راه رفتن یا زدن یا زدن یا زدن
 خراشید خراشیده خواهد خراشید می خراشید خراشیده بود
 بخراشد می خراشد خراشیده بخراشد خراشید
 خراش اول بر وزن نظام رفتاری باشد از روی یا زدن یا زدن

بقای کشتی

وامر با معنی هم هست یعنی خرام و باز و زیبای راه برود و معنی خرام
هم آمده که فاعل باشد ترکیب با آنکه دیگر چون خوشخام و دیگر معنی خوش
روی و جمل و زمان خوش صورت و شکله هم آمده و معنی نوید و نرود
و خبر خوش و معنی شادی و شادمانی و معنی مهمانی و ضیافت و نرود و مهمانی
ملکین نیز هست خرامش که میم و سکون شدن قرشت و زار بر خا

و زیبای بود و کبر شمر و زار

خروشانیدن بضم اول و تانی و دوا و مجهول و مانند قرشت و قلند
بر خا متعدي خروشانیدن است که معنی بایک و فریاد کردن کبر و دینی است
باشد تصرف خروشانند خروشانیده خوابه خروشانید

فی قول
۴۹

یا خروشانند خروشانیده بود بخروشانند یا خروشانند
خروشاننده بخروشان بخروشان

خروشان امر بخروشانیدن است یعنی خروشانده باشد که فاعل بود
خروشانیدن بضم اول معنی بایک و فریاد کردن کبر و دینی است
نیز باشد تصرف

بن کاش حق تعالی

خروشید خروشنده خوابه خروشید یا خروشید خروشنده بود
بخروشید یا بخروشید خروشنده بخروشید خروشن
خروش بضم اول و تانی و دوا و مجهول و مانند منقوطه موقوف امر بخروشید
و فریاد کردن است یعنی بایک و فریاد کردن و بخروش و معنی خروشنده هم است

که فاعل باشد بزرگبایا آخر کلمه دیگر چون کوس احد خودش و معنی بایکدی
هم باشد مطلقا حشرش بضم اول و نانی و سکون شین منقوضه تخفیف حشرش
بود که شور و غوغای باکریه باشد

خریدن بفتح اول بر وزن درین معروف است که معنی بیع شدن
و بیع کردن باشد تصرف

خرید خرید خرید خرید خرید بود بود بود بود بود
خرنده بخرد بخرد بخرد بخرد بخرد بخرد بخرد بخرد بخرد بخرد
یعنی بخرد و بیع کن و دیگر معروف است که بخری چار کوند و گشت
از شخص بی عقل و احمق هم هست و بمعنی لای شرب و کل سر و

هم اند

بق کش مف

هم آمد که درین حوضها و در جوها میباشد و انرا اخذ و غره
نیز خوانند و بمعنی چوپانی است که اسیر کار خود و ربا و کما چو بطور
بگذارند و مارها بر ریران بکشند و انرا آخر نیز خوانند و هم
گویند که در بدای و در شنی نهایت رسیده باشد چون حشرش و خرامود
و خراشته و خیر سوار و خراجان و خربط و خربک و خراوت و خرسک
و خرمگاه و خرمک و خرموش و خرمهره و انثالان فایده بدانند خرمیر
معانی الفاظ مذکور در ضمن این عبارت عالی از فوائد نیست
اسیای نیز یکی که انرا با جار با کبر دانند خرامود و میده است معروف
نوعی از امرد است بزرگ و نامهور درشت و بی مزه خراشته با نامکار

مضمون نوشته بزرگ نامهور در آن که میان این بند و دو طرف نشانی بود
و آنرا الهامی است هم گویند و خیم و طاق و ایوان و هر چیز که مانند آن باشد
خرطابا یا با و ایجد و طاق علی بر وزن شربت قاز را گویند و خیم و طاق و خور
اول شیره کلان و بزرگی مانند خلیج میشود و پیوسته خود را کمون
از درختان می آوند و ثانی شیره بزرگ و بزرگی خلیج باشد
و بزرگ و دوش ناختها دارد و خرقوت توت بزرگ زبون و بزرگ
گویند و آن میوه است معروف و خراج بحیر فارس مرغیست بزرگ
از جنس بونیزه و آنرا بماند و باز شکار کنند و بقیل بعضی مرغی
آبی گویند و بزرگ و بعضی سرخ و میشی مرغ گویند و چنگ مانور
کادر

کدست و پای بزرگ نامهور دارد و دو و بوی آنرا سلطان خوانند
خر زهره بفتح ز ابرهوز زهره خورد و بزرگ هر سنگ بزرگ نامهور است
در میان راه افتاده و مانع عبور آید و شد مردم کرد و بهرگاه بکافت
فارسسی خیمه بزرگ و مدور و کوف نوعی از جغد باشد بغایت
بزرگ چه کوف جغد را گویند و هر کسی بزرگ را گویند مطلقا و سنگ
هم هست که چکن بر کشت و زخم نشیند که در آن افتد و هر که
بفتح اعلی و سکون ثانی نام مهره باشد از شیشه سبزه و سفید و گلبود
که بجهت دفع چشم بدانرا بر انداخته اند و بقیل بفتح ب و کاف
معنی خرگاه است که خیمه و سفید و گلبود که بجهت دفع چشم بدانرا

بزرگ و مدور باشد خرمی لغیم هم خوام و در دست خرموش نوعی از موی
بغایت بزرگ که با کبریه چنگ کند و غالباً آب خرمه سفید مهربان
که نوعی از لوبی بود و اندر او را بازیگاه با و جامها و گیسوا دارند
و مهربانی بزرگ کم قیمت دانسته گویند که بزرگ در خرمیند خرمی
خرمکس باشد انتی خرید بزرگ درید با خرمی خرمی است یعنی خرمی
و دیگر بمعنی خرمین است خریدار خرمی و بیع کننده و قیمت گرانند
که بعضی از اشتری خوانند خرمی یعنی بیع شده باشد و دیگر بخند
و نترک بچ و دختر مار شده را هم گویند و بمعنی زن خرمی می خوانند
نامش هم منظر آمده خرمین بفتح اول و زاء و نور بر وزن را بید

مغزی

مغزی خرمین است که بمعنی اهرسته بجای در شدن باشد و شسته براه
رفتن طفلان و مردم کنگ را هم گویند تصرف

خرانید خرانیده خواهر خرانید می خرانید خرانیده بود
خراند می خرانند خرنده بخران خزان خزان بفتح
اول بر وزن وزن بمعنی خرمین یعنی با کسکی بجای در شدن
و در رفتن باشد و امر با بمعنی هم هست یعنی با کسکی بجای در شده
کردن و بمعنی زرد شدن بزرگ درخت هم هست و فصلی است
از فصول اربعه که از اخترف گویند خرمین بفتح اول و سکون
ناخی بمعنی شسته براه رفتن باشد چنانچه افعال و مردم مثل زانو

و چهار دست و پا راه روند
خزیدن بفتح اول و کسر زاء هنوز به وزن رسیده یعنی بسته بجای در رفتن
و در شستن و در خفته یعنی فرو رفتن و پنهان شدن باشد نوشته اند
طغالات و مردم مثل را نیز گویند تعریف
خریده خریده خوانده خریده می خریده خریده بود
بخرد می خرد خرده بخرد خرخر خرخر بفتح اول
و سکون زاء هنوز یعنی نشسته بر آن رفتن بود چنانکه طغالات روند
و بسته بجای در شدن باشد و امر با جمعیت یعنی بخرد در خفته
کنجی پنهان شود بسته بجای در شود و بعضی اول با تاء ابر نشی است بسیار

خرخر بفتح هر دو و فاء نقطه دار یعنی خنیزنده و خرنده است مجوز و ادو
و در واد و خرنده به وزن شمرده خضرات الارض را گویند که در سوراخها
زهن میباشند همچو مار و مور و غیره خساندن بفتح اول و با بیان بی
نقطه به وزن رسانیدن یعنی بدندان ریش کردن باشد و با معنی
باشین نقطه دار هم می آید تعریف
خسانند خسانده خواجهسانند خیمسانند صحیح بود
ایرمان قاطع معلوم شد که صیغهای مضارع و ماضی و امر از خسانند
بنون تبدیل نون با با حطی آمده است چنانکه کوئی تعریف
بخساند می خساند خسانده بخسای محسای

خسب بضم اول و سکون ثانی و با یای فارسی مخفی خفتن و خوابیدن

تصرف خسب خسبده خوابده خسبده

خسبده بودد بخسبده بخسبده

مخسب خسب بضم اول و سکون ثانی و ثالث امر مخفین بود

بمعنی خواب و بمعنی فاعل یافته نشد

خستن بفتح اول و سکون ثانی بروزن بمعنی محروم کردن

و محروم شدن و از رده رفتن

و شدن و بیمار کردن باشد تصرف

خست خسته خواهم خست

خسته بود

مستغیر غیر سالم ازین یافته نشد خست بفتح اول بروزن مست

یکی ماضی خستن بود بمعنی محروم و از رده کرد و پشاد و دیگر بمعنی

لون و ریز و بمعنی نفع فعایده باشد بضم اول بمعنی قرار و آرام داشتن

جامه آمده خسته بروزن دسته استخوان خواستند و زرد و او خوا

از میوه باشد و محروم و زخم خورده و بیمار شده را نیز گویند و زمینی را که

کرده باشند هم گویند و مخفف نامسته و بر خاسته هم است بفتح اول

و ثانی ماضی منفی خستن است بمعنی ریش و جرات نکرد و از رده نشد و بضم

اول و ثانی بروزن درست بمعنی اول و ابتدا باشد و خستن بمعنی او

خسودن بضم اول و ثانی بروزن کشودن بمعنی درو کردن و عطف بکن

بقی کشف

تقریف خود خورده خواهد خورد می خورد خورده بود
 بخایه می خساید خسانده بخای خسای
 خوردن بضم اول و ثانی و راء و قاف موقوف بمعنی خوردن است
 که بزبان و در مکرون غله و علف باشد تقریف
 خورد خورده خواهد خورد خورد خورده بود
 بخورد بخورد می خورد خورنده بخور بخور
 خورد بضم اول و ثانی و راء موقوف بمعنی درو کردن و درو
 آمده و امر با معنی هم است بمعنی درو کن و دیگر بمعنی بر شوهر
 و پدر زن بود و انرا خسر بضم اول و ثانی و خور نیز خوانند خواره
 بکر اول

بقیج

بکر اول هر وزن اجاره بمعنی بر است و بفتح اول هم هست
 خسیدن بکر اول و ثانی و بفتح اول و کس ثانی بمعنی غایتن بود
 که در زیر دندان نرم کردن باشد تقریف
 خسید خسیده خواهد خسید می خسید خسیده بود
 بمعنهای غیر سالم ازین نظر نباید
 خشانیدن بکسین نقطه دار بر وزن ساندن به دندان زدن
 باشد تقریف
 خشانید خشانیده خواهد خشانید می خشانید خشانیده بود
 بخشانید می خشانید خشاننده بخشان بخشان

بفتح

بقی

خشک شدن بضم اول و سکون نون منقوط و کاف نازی یعنی
 و خشک کردن متعدی خشکیدن است تفریف
 خشکانده خشکانده خواهی خشکانده می خشکانده
 بخشانده می خشکانده خشکانده بخشان بخشان
 خشکیدن بضم اول و سکون نازی یعنی خشک شدن است تفریف
 خشکید خشکید خواهی خشکید می خشکید خشکید بود
 می خشکید خشکید بخشکد بخشکد
 خشک بضم اول و سکون نازی و کاف یکی معروف است که نقص
 نکره نام را یعنی بضم است یعنی خشک شود و کمر یعنی محض و

بقی
۴۹۸

بقی کش

و مر ف نیز آمده و بخیل و مسک را نیز گویند خشک بضم اول و فتح کاف
 و سکون کاف معروف است که پلاوی روشن را گویند و بمعنی آرد
 کند نام باخته هم باشد
 خشودن بضم اول بروزن کشودن بمعنی پیر شدن و شایان را پاک
 و رخت را بریدن باشد و فتح اول هم درست است تفریف
 خشود خشوده خواهی خشود می خشود خشوده بود
 بخشاید می خشاید خشاید بخشاید بخشاید
 خشای بضم اول بروزن بهاء خوشی کند و خوشش اندیشه باشد
 و امر به پیر شدن هم هست یعنی به پیرای خش و کمر اول بروزن

بقی مخ

کلاوه پاک که ده مانع وزین و کشت زار و زراعت از خفاش
 و طاعنه های خود روی باشد و بمعنی پیرایه هم هست که برایش خفا
 زیادتی باشد خفایانیدن بضم اول و سکون تا بروزن خشک شدن
 بمعنی خوابانیدن باشد و بمعنی غلطانیدن نیز گفته اند تهریف
 خفایند خفایند خفایند خفایند خفایند خفایند
 خفایند خفایند خفایند خفایند خفایند خفایند
 خفایند بضم اول و سکون تا فی بروزن گفتن خوابیدن نیز خفیدن
 و هم می شود را نیز گفته اند و بمعنی غلطیدن هم آمده تهریف
 خفت خفته خفته خفته خفته خفته خفته بود
 و هم

بج کش

بج کشن حق

صغیای غیر سالم ازین نظر نباید و گفته اند که بجای خوابیدن خفتن
 آورده اند و بعضی بجای خستیدن دانند و بعضی خفتن را در اصل خواب
 دانند و خفتن را در واقع بطریق تخفیف انکارند و گویند که خفته خای خفته
 دلالت بر او معنی دارد

خفتیدن بضم اول بروزن خشکیدن بمعنی خوابیدن و غلطیدن است
 و نیز انود آمدن و سر فرو کردن باشد و بمعنی خفارت و استسکان است
 گفته اند تهریف

خفتید خفتید خفتید خفتید خفتید خفتید
 خفتید خفتید خفتید خفتید خفتید خفتید
 + x

دو صیغه امر و نهی ازین نظر نیاید و عدم ایراد صیغه امر ازین

۱
۴۷۳

بسیب وقوع التباس در بیان ماضی خفتن و او باشد

خفتیدن بفتح اول بروزن طبعی یعنی خفتیدن و کلمه فزون و بمعنی

بق

عطف کردن باشد و بضم اول سرفه کردن و لا کونیه تصریف

خفید خفیده خوابد خفید می خفید خفیده بود

بخفد می بخفد خفته * *

دو صیغه امر و نهی ازین یافته نش خفد بفتح اول و ثانی فزون

کلمه عطف بود و بضم اول و فتح ثانی بمعنی سرفه باشد که بمعنی سعال گویند

خلافیدن بفتح اول و لام بروزن رسانیدن متعدی خلید است بمعنی

بق کثر مف

افزونی

بخیرید و بخیرید چون خار در پای و سوزن در جامه پوشیدن

مثلا و زخم کردن و محروح ساختن باشد تصریف

خلانید خلانیده خوابد خلانید می خلانید خلانیده بود

بخلانید می بخلانید بخلانیده بخلان بخلان

خلان بروزن کلان امر بخلانیدن باشد و بمعنی خلیده شمر است

خلیدین بفتح اول بروزن رسیدن بمعنی بخیرید و بخیرید فزون

بقی فح کثر مف

و در اندرون جای و جزای رفتن و زخم کردن و محروح ساختن باشد

تصرف خلید خلیده خوابد خلید می خلید

خلیده بود بخلید می خلید خلیده بخلید خل

نیز کونید خمش بفتح اول و ضم ثانی و سکون ثانی مخفف خمش و معانی
خمیدن بفتح اول بیرون رسیدن بمعنی کج شد و خم کردیدن باشد

تقریف خمیده خمیده خمیده خمیده خمیده خمیده

بجده بجده خمیده بجده بجده خمیده

خم بفتح اول و سکون ثانی و ضم ثانی نقیض راست است که کج باشد و از منج
هم هست یعنی کج و خم شود کج چیز را هم کونید همچو خراشیده و طاق
ایوان و مانند آن و بمعنی حستن با بفتح و کسر خائن هم آمده است
و خم زدن کنایت از کمر خائن باشد و خم دادن کنایت از زد کردن
و رفع نمودن باشد چنانکه هرگاه کونید خم ندید مراد آن باشد
که دفع

که دفع نکند و در نهاد بدو خم خانه زمستانی را هم کونید و بضم اول و ضم ثانی
بزرگه که در آن شراب و آب دیگر که در دو شراب و غیر آن برکنند و کنند و عمارت
نیز گفته اند و بمعنی خاموش بودن هم هست و لغاری که در روز حمر کونانند
و نای رویان کوبیده نیز کونید و نفیر باشد و بکسر اول بمعنی حراست و حرک
چشم بود و غرضی طبعیت را هم کونید خمده بفتح اول و کسر ثانی مخفف
خمیده است که از خمیدن و خم کردیدن باشد و بمعنی خفته و خوابانیده
کونید حمر زدن بضم اول نشاندیدیم و سکون کاف بمعنی دفع و درایره
و دنگ زدن و خوشحالی کردن باشد

چنانچنین بفتح اول و سکون ثانی بیرون خندانیدن بمعنی تقلید کردن
بفتح

گفتگو و حرکات و سکات مردم باشد بعنوان سخن و انرا خوانند
 چنانکه گذشت و شیرازیان آنرا الو جانیدن گویند چنانکه می آید در حدود
 حرف و او تصرف خسانده خسانده خواهر خسانده
می خسانده خسانده بود بخسانده می خسانده
خسانده بخسان بخسان خساندن بضم اول بر وزن
خساندن بمعنی برهم زدن دست یکدیگر با اصول نوعی که از آن صدای آید
 اینمقد خند بضم اول و فتح نانی میزند دو سکون که سینه گویند که بمعنی
 دست برداشتن زدن و صدای آن باشد با اصول وی و پیش ازین
 که گذشت و خندان بمعنی خرسیدن هم آمده است تصرف

بقایح

خنید خنیده خواهد خنید می خنید خنیده بود
خنبد می خنبد خنبد خنبد خنبد خنبد
خنف بضم اول سکون نانی و بار ای بر خنید میزند یعنی دست
 برداشتن برین با اصول و خنکن و خن شراب و مثال آنرا
 نیز گویند خنان بر وزن و بمعنی خنیا و خنرگان و خنده باشد
خنداندن بفتح اول و سکون نانی بشکفتنی در آوردن و شکفتن کردن
 متعدی خندان بضم اول است که مصدر خنده باشد و آن معروف است تصرف
خندانده خندانده خواهد خندانید می خندانید
خندانده بود بخندانند مخندانند خنداننده

بقایح

بخندان بخندان بخندان بخندان بخندان بخندان
 که شکفتنی کردن باشد و هر چه که آن شکفته شود مانند غنچه
 و انار و پسته و لب و امثال آن و بمعنی خنده کننده هم باشد و امر
 بخندانیدن و بخنده در آوردن و شکفته کردن ایندین همست یعنی
 شکفته کردن و بخنده در آورنده اخذ بمعنی خندان خندان
 بخندیدن بفتح اول بر وزن کندیدن بمعنی خنده کردن و شکفتنی
 و شکفته شدن باشد مصدر خنده است که انرا ابروی محکم گویند تشریف
 خندید خندیده خواهد خندید می خندید خندیده بود
 بخندد می خندد خندیده بخندد بخندد

در معنی

در معنی البتة گفته که هیچگاه بی رسم فاعل از معاد خندانید
 و خندیدن و خندوش بندان و خرا اما بندان و خرا اما بندان سب
 نقل تراده اند و این عجب می نماید زیرا که نقل خبر در اسم فاعل
 از مصدر خندیدن که خنده باشد باقیه نمیشود و آن خود در منتخب
 اللمعة موجود است چنانکه یعنی لفظ ضا طه زن خنده و محکم بفتح
 اول زنانی بسیار خندند مکان بر مردم نوشته والد اعلم بالصواب
 خند بفتح اول بر وزن خند امر بخندیدن و محکم کردن باشد یعنی
 بخند و محکم کن و بمعنی خنده همست چون زهر خنده خنده معروض
 که محکم کردن باشد

خندین بفتح اول بر وزن رسیدن بمعنی پیچیدن و آوردن که در کوه و جام
 و گنبد و امثال آن و بمعنی بلند اواز شدن و شست بافتن باشد و کمر
 اول بمعنی یکبار بود و لضم اول بمعنی رسیدن آمده تصریف
 خند خندیده خواهد خندید می خندید خندیده بود
 معنیهای غیر سالم اندین بنظر نماند خندیده بفتح اول بر وزن رسیده بمعنی
 صدای پیچیده در کوه و غیره و مشهور و معروف و شست و شستار خندیده
 کونیز و بمعنی زاناد در کار سرود یعنی متصرف سرود و موسیقی حوان
 سرود کوی خوب شنوده یا بجای لضم اول بر وزن دنیا سرود و در لغت
 خیم خیماکر سازنده و خواننده و نوازنده و سرود کوی خواننده خوانند

بقی کش مف

نسخه اول

بفتح اول با و او معدوله بخواب آمدن و اسوده کردن و الام
 متعدی خواهدید است که بمعنی خفتن و بخواب رفتن بود تصریف
 خوابانید خوابانیده خواهد خوابانید می خوابانید
 خواننده بود بخوابانید می خوابانید خواننده بخوابانید
 خوابان خوابان با ثانی معدوله بر وزن تاملان امر بخوابانیدن
 باشد یعنی بخواب در آورد اسوده کردن و بمعنی خواننده هم است
 که فاعل اکثر خواننده با ثانی معدوله مخفف خوابانیده باشد
 خوابیدن با و او معدوله بمعنی خفتن و بخواب شدن بود تصریف
 خوابید خوابیده خواهد خوابید می خوابید خواننده بود

بقی کش مف

بخوابد می خواند خواننده بخواب بخواب
 خواب با نانی معدوله بر وزن نای بر خفتن باشد یعنی بخواب
 شود بخواب و معنی نوم هم باشد که ضد بیدار است و آنچه در خواب
 دیده شود آنرا نیز خواب گویند و بعضی آنرا ادوا خوانند و او
 باد او در آخر بر وزن کا و معنی خواب است که نوم باشد و این
 تبدیل بای ایچر با اول است

بی کش مف

خوشتن بفتح اول و نانی معدوله معنی طلب چیزی از کسی نمودن
 و بمعنی اراده چیزی کردن باشد آنرا
 خواست خواسته خوابد خواست می خواست خواسته بود

خواند

بخوابد می خواند خواننده بخواب بخواب

خوشت با نانی معدوله بر وزن نای بر خفتن باشد یعنی خواستاری و طلبکاری
 باشد و بفتح اول و او بر وزن بایس معنی ترس و بیم بود و خواست
 بر وزن رست بمعنی راه گرفته شده و بمعنی طلب چیزی از کسی
 کردن بود و در و مال و سالاهم هست و بمعنی اراده نیز باشد چنانکه
 خواست حق یعنی اراده حق و ناخواست با و او معدوله بر وزن ناکار
 بمعنی بی طلب باشد و هر چیزی که بای کوفه نشسته باشد عموماً مذری
 بای کوفه نشسته را گویند و خواست بر وزن بایس از طلبکار
 و خواهنده و طلب کننده را گویند خواستار بر وزن رست کار

نیز خواننده و طلب کند باشد خواسته بروزن راسته زرد مال
 و اسباب و سلمان و ملک و املاک و آنچه دل خواهد باشد و ترجمه معنی هم
 چنانکه در عربی گویند یا بمعنی فلان در فارسی گویند بخوابسته فلان
 خواستی بروزن راستی یعنی ارادی باشد چنانکه گویند حرکت
 خواستی از آن حرکت ارادی مراد باشد و دیگر با خطاب
 بمعنی طلب کسی و اراده نموده بود خواه بروزن راه امر طلبی
 و اراده نمودن باشد یعنی بطلب اراده نماید و بمعنی فاعل هم آید
 نیز کتب با آخر کلمه دیگر چون یا جمیع خواه و دولت خواه و معنی
 خواسته هم هست چون دلخواه یعنی دلخواسته خوانمان بروزن راست

طلبکار

طلبکار و اراده کننده بود خواهش کثیری بروز و کثورتین منقوط
 بروزن کاش مال و اسباب خسته و بمعنی خواستن باشد که مصدر است
 خوانانیدن بفتح اول و ثانی معذوله بروزن خوانانیدن معذوری خوانانیدن
 بضم فاء خوانانیدن بفتح اول و ثانی معذوله
 خوانانید خوانانیده خوانانید خوانانیده می خوانانید
 خوانانیده بود بخوانانید بخوانانید خوانانیده
 بخوانان بخوانان و این مصدر در اکثر کتب معذوله فارسی
 لغات و جبران کرده است
 خوانانیدن بفتح اول و ثانی معذوله بروزن را ندان معذوله

نق کشف

که از کسی چیزی پرس کس رفتن و طلبیدن و گفتن باشد تعریف

خواند خوانده خواند میخواند خوانده بود

بخواند بخوانده بخواند بخواند بخواند

خوان بانانی معدوله بر وزن نام یعنی چیزی خواندن و طلبیدن

و گفتن باشد و امر بانانی هم هست یعنی بطلب بخوان و بگو

و یعنی خوانده هم هست که فاعل باشد ترکیب یا آخر کلمه دیگر چون

قرآن خوان و کتاب خوان و بمعنی طبق بر یکی نیز هست که از خود

و مسخر باشد و طبق کو حکم یا خوانچه گویند و کتاب از خود

و مایه باشد و غار و کلاه خود و در این گویند که از میان برداشتن

در

وقت بهمرسانه خوانان با الف و نون جمع خوانندگان بود

و از زبان بعضی از ارباب اعتماد سموع شد که معده خوانند

معدی معده خواندن هم مستعمل است لکن از کتاب یافته نشد

خوانسار بانانی معدوله و سین می نقطه بر وزن جادار مخفف

خوان سالار است که سفره چی باشد خوان سالار سفره چی و کمال

و لمباح باشد و گویند بکا دل ترکی است و در بند و ستان باشد و خوانند

خوانیدن بفتح اول و یا و او معدوله متعدی خود درین است تعریف شریف

خورانند خورانده خوراند خورانده می خورانند

خورانیده بود بخوراند می خوراند خورانده

که مقوی بدن شود و خور یفتح اول با نانی معدوله یعنی خوردن بود
 و خورنده را هم گویند قهر کسب با آنرا کلمه دیگر چون بخورد و نطفه خور
 و امر بخوردن هم هست یعنی بخورد لذت و مزه و خوردنی که اندک
 باشد که آنرا قوت لا میوت گویند و بمعنی روشنی بسیار مغرط هم
 و نام فرشته است موکل آقا است که تبریر امور و مصالحی که در روز
 خور واقع شود متعلق بدوست و اسمیت از اسامی بزرگ انظم قائم
 روز نهم است از همراه شمسی خور با نانی معدوله بر وزن
 سلا بمعنی خوردنی اندک که قوت لا میوت باشد و بمعنی در خورد
 و سرادار و لایق هم بود خورایه با و او معدوله بر وزن قمرایه
 از

آب اندکی را گویند که سرخ نماید از نیدی که بر روی آب بسیار
 باشد و ای را هم گویند که برای خوردن باشد خورای با و او
 معدوله بر وزن سرای طعام اندک را گویند که قوت لا میوت باشد
 خور و با نانی معدوله و سکون را در فرشت و دال باضی خوردن است
 که اکل کردن باشد و بمعنی شکست و ریزه و پیر فکر دهم است
 و یفتح را در فرشت و سکون دال مضارع خوردن است یعنی خورد
 و در مویه الغضلا نوشته که خورد سکون را در فرشت و دال کبد
 بمعنی در خورد و لایق و سرادار هم آمده است و بمعنی گوشت نیز گفته
 خورد خوان بمعنی خوان گوشت و بمعنی لایق خوان باشد خورده با و او

معدوله و بدون و او هم صحیح است بمعنی ماکول از خوردن و بمعنی
 شکسته و زیزه شده و زیزه هر چیز بمعنی عیب و کس و بمعنی
 نکته هم باشد و بمعنی خنثی باشد و بمعنی شراره هم آمده است
 خورده دان با و او معدوله و انا با یکریس و نکته دان و عیب
 دان و ان کار که خورده باشد خورد که بانامانی معدوله
 گیرنده و سخن جان باشد و امر بانمعنی هم هست بمعنی
 بگیرد و سخن را بچین و بانمعنی که چینی کار کرده گیر و طلال خنثی را
 خورده گیر یعنی ان کار کن که تصور کردی و خورده نیز آمده است
 خورده کار بانامانی معدوله عیب کنند و با یکریس خوردن کار می

بانامانی

بانامانی معدوله کاری که از ان عیب کنند و زیزه کار بر اهرم گویند
 خورده بانامانی معدوله بروزن مردی کالوات و اطعمه را گویند خورده
 بروزن خورده نیز بانامانی معدوله مطنج و طماح را گویند خورند بانامانی معدوله
 بروزن سمند و خور و زیبا و لایق باشد

خوسانیدن بضم اول و او مجهول مسین بن نقطه بر وزن کوه
 بمعنی خسانیدن باشد که نمناک ساختن و ترک کردن بود بمعنی فاسد
 و جهانگیری که کرده و در برهه ان قاطع بمعنی خوابانیدن آورده تعریف
 خوسانیده خوسانیده خواید خوسانیده ی خوسانیده
 خوسانیده بود بخوسانید ی خوسانید خوسانیده

بقی فح

تفصیل
۴۹۸

بخوسان مخون خوشیدن بضم اول و اول و محمول
روشن قرشت بر وزن پوشیدن بمعنی خشک شدن و خشکیدن بود
تصرف خوشید خوشیده خواپ خوشید می خوشید
خوشید و بود بخوشید می خوشید خوشیده بخوشید
مخوش خوش بضم اول و اول و محمول و سکون شن قرشت
بر وزن جوش ام خوشک شدن بمعنی خشک شو جا که شایسته گفته
ع کم کر خوشد زخم کو جوش و بمعنی خشک و خشکده نیز آمده و بفتح اول
و ثانی معدول بمعنی خود و خویش و خویش باشد و بمعنی تفر و خوب گفته اند
و بمعنی مادر زن و مادر شوهر هم آمده و بوزن رابع کم کو نیز خوشه بآبانی محمول
اول

تفصیل

بر وزن توش معروف است که خوشه گندم وجود غیر آن و خوشه الملو
و خراما و جران باشد و مصدر خوشایدن بتر بمعنی خشک کردن
دید شده لکن چون در کتاب نبود بقدم نیاید
خیدن کبیر اول بر وزن دیدن بمعنی کج شدن و خم کردن دیدن با
خید خیده خواپ خید می خید خیده بود
بخید می خید خیده بخید می
خج کبیر اول و سکون ثانی بر وزن زی امر کج شدن
یعنی کج شو و خم شود و کبیر بمعنی خشک و مخفف است از خم از
سقامان و خج است و غیر آن و خج کبیر اول و سکون یا

بق

حلی و کاف بمعنی مشک است بفتح میم که بر کاف و آب و شتران است
و غیر آن بر کرده بار کنند

خیزانیدن کبیر اول و بای مجهول بروزن ریزانیدن منقار
خاستن است بمعنی استاده و بر بای که در اندین و از جای بر خیزانیدن
و دور کردن بود تصرف

خیزانید خیزانیده خواهد خیزانید می خیزانید
خیزانیده بود بخیزاند می خیزانند خیزاننده
بخیزان بخیزان

خیزانیدن کبیر اول و بای مجهول بروزن بچیدن بمعنی آ
باید

۵۰۰

کش

بقاش

بجای در شدن باشد و بمعنی لغزیدن هم هست و شسته چهار
و باره رفتن اطفال را نیز گویند تصرف

خیزید خیزیده خواهد خیزید می خیزید

خیزیده بود بخیزد می خیزد خیزنده

بخیزد بخیزد صغیر سالم صدر خاستن

و خیزیدن بر یک صورت اند و لکن التباس ندارند چرا که

خیزنده بمعنی خیزنده و بمعنی چینه و خیز کننده سر دو آمده است

و خیزیدن محقق خیزیدن است

خیزانیدن کبیر اول و بای مجهول و سین می نقطه بمعنی شتر

مف
بقاش

و نماند ساختن باب و غیر آن باشد تعریف

خسانه خسانه خواهر خسانه

خسانه بود بخسانه می خساند خسانه

بخسان بخسان خسین کبیر اول و با محمول

و سبب بی نقطه کسور یعنی تر شدن و نماند کشتن بدو خون

و شراب و غیر آن باشد تعریف

خسید خسید خواهر خسید می خسید

خسید بود بخسید می خسید خسیده

بخسید بخسید

جدول

۵۲

بقی

جدول نهم در حرف دال بی نقطه و آن مشتمل بر چهل و دو مصدر باشد

داختن بانا و موقوف بر وزن ساختن بمعنی دانستن بود تعریف

دخت داخته خواهد دخت می دخت خواهد بود

صیغهای غیر سالم از این نظر نیامد

داخیدن بر وزن پاشیدن بمعنی از هم جدا کردن و بمعنی نظر

بر چیزی انداختن و دیده در شدن باشد تعریف

داخید داخیده خواهد داخید می داخید

داخیده بود صیغهای غیر سالم از اینهم باقی نماند

دادن نقص گرفتن است و مصدر داد و دو مشت است که بمعنی

بقی

و عطا کردن بود تصرف

داد داد داد می داد داد بود

برید می دید دیده بود

تبدیل الف به ا هوز در پنج میز غیر سالم از دادن کسب بود

داد بروزن با دیکمی یعنی مانی دادن است و دیکم عروسی و سال

آدمی باشد و نام علفی و جوشنی است با نارسش بسیار کم ترا

بقارسی بیرون و و بیون و بربی قوای کونید و پهنی هم این

علت را داد خوانند و یعنی فریاد و فغان و یعنی راستی و عدل

و عدالت و اعتدال باشد و نظم و و ارسیدن و بهره را هم گفته اند

دادار

دادار با اسم باری تعالی که دهنده و بخشنده و دادگر و دادخواه است

دهد بکسر اول و سکون ثانی هوز امر بردادن باشد یعنی بدهد و بخشش بمعنی

دینده فاعل هم آمد نیز کسب با آخر کلمه دیگر چون دادده و بمعنی قریب

و دیر هم باشد که در مقابل شهر است و با بمعنی مخفف دیر است

و بیفتخ اول بعد و معیال است که در عربی انرا عثر خوانند و امر معروف

و نهی منکر را نیز گویند تا بکسر اول یعنی دادن باشد و بضم اول بری کبود

دشمنی بکسر اول و ثانی و سکون سیش و قنمش بمعنی دادن و احبت

و بخشش و عطا و کرم باشد و بمعنی رزق هم هست و فتح

اول و ثانی سرشته شدن و سکون ثانی سرشته کردن باشد

و در آریه اول دلال اجد با فکشد به روزن سکه و چار معنی
 دار و کیر و کر و فر باشد و کیر داد و کیر را گویند و کیر اول
 بر وزن مکید امر به دادن باشد یعنی بدهد و امر بر وزن هم است
 یعنی نبرند داشتن معروف است که یعنی بنادن باشد و بمعنی
 نگاه بانی کردن هم آمده تفریع
 داشت داشته خواهد داشت می داشت
 داشته بود به دارد می دارد دارند
 به دار مداره دارد بر وزن عار بمعنی دارند
 ترکیب با آخر کلمه میجو زرد دار و مالدار و بمعنی نگهدارنده

بقای کتب

دعا فضا

و محافظت کننده هم هست چون راه دار و کفش دار و معنی
 داشتن و امر به داشتن نیز هست یعنی بهار و بمعنی مطلق درست
 هم باشد و چون که بحران و دروان را از ان بخلع اوینند
 و چون که بدان خانه پوشته و نام داروئی است که انرا دار فلفل گویند
 و ان فلفل دراز باشد و یکی از نامهای خداست غرض اصل دار انام
 بادشاه ایران است و بمعنی دارند و خداوند نیز آمده دارادگار
 تعاد دارند و بمعنی دهنده هم آمده و دعایه دار و مضارع داشتن
 هم هست و با بمعنی الف دعایه است یعنی بهار و نگاه بانی کند
 و انقباض الف دعایه قبل از دلال اجد که علت مضارع استی است

و مفید معنی دعا است چون کند و بنیاد و ساد و در اود و مانادو
 دست ماضی داشتن است یعنی نهاد و طبعی نگاهبانی کردن هم است
 و ناد است بمعنی بشنم و بپایا و بی آرزوم باشد و قوی از کد ایان
 کونید که بد و کاهنا روند و جزئی طلبند اگر چیزی بایشان ندهد گوشت
 اعضای خود را ببرند و بمعنی مفلسی و پریشان و بنوا هم است و مردم
 بی اعتقاد را هم کونید تا در شتی بروزن ناراستی بی شری و حکما
 و بی اعتقادی و مفلسی و پریشانی باشد داشته بروزن شتی
 کینه و فرسوده و ضایع شده را هم کونید
 دامیدن بروزن بالیدن بمعنی بر بالا رفتن و برابر چیزی شدن
 و از

بقی فحاش

و از پنج وین بر کردن و تخم افشاندن و بریدن باد خاک را باشد
 دامید دامیده خواهد دامید می دامید دامیده
 صیغهای غیر سالم ازین نظر نیامده و ام بروزن را هم نقض در باب
 که ان و شتی غیر زنده است علم باید در دوشی درنده را کونید چون کسب
 بهایم و لهو و غزال و نخچیر را کونید خفوا و حشره الارض و پرنده
 هم کونید و هر چه که جانوران و لایان بغریب گرفتار شوند دای
 و دامیان بروزن بجای و کامکار بمعنی صا باشد

داشتن یکسوفون معروف است که معنی فرزند ارشدن از چیزی باشد
 این ترجمه علم است عبری و بمعنی توانستن هم هست و نفی

بقی فحاش

دانشت دانسته خواهد داشت می دانست دانسته بود

بدان میداند داننده بدان بدان

دان بروزن امر بد نیست و اگر بی یافتن بود یعنی بدان و گاه شود یعنی

داننده فاعل هم می آید ترکیب با آخر کلمه دیگر چون سخن دان و نکته

دان و بمعنی ظرفیت هم می آید هر گاه در آخر کلمه در آخر چون قلم دان

و قهوه دان و خط دان و غیر آن و مخفف دان هم هست و بمعنی مطلق

دان نیز هست و کلمه بدان که بمعنی هم از دانستن است یعنی نمی چون

مرکب شود با آخر کلمه بیج یعنی سخن دان افاده معنی فاعل دهد و دانستن محض

ش زبانش دانان با نون بالف کشیده معنی داننده و زبر که گاه در آخر

دانند بمعنی تواند هم آمده چنانکه ساعی گفته که مگر خود این شب

میلد ابروزد اندر برده یعنی تواند برود و همچنین دانم و دانی بمعنی توانم

و توانی آمده چنانکه مولوی معنوی فرماید ای جان توئی جان

و بجان ندانم زبانت ای نتوانم زبانت دانست بمعنی دانستن هم باشد

و هم ماضی دانستن و هم بمعنی توانست که ماضی توانستن باشد در آن

بکسر نون و سکون شین منقوط بروزن نالشی بمعنی علم و فضل

و دانستن چیزی باشد دانش بزه کسری بای فارسی و زاد فارسی

بواو کشیده و بهای ساکن بمعنی جوینده علم و فضل و طالب علم باشد

چیز بزه تغیه کشنده و جوینده لکونید دانشگر بکاف فارسی مفتوح

و سکون را در مرتبه بروزن دانشمند و دانایان و دان
 و علم و فاضل باشد دانشور را و او مفتوح بروزن دانشگر است
 و خداوند دانش و دارنده دانش باشد و معنی هاست خداوند
 و دارنده است دانشمند یعنی سکون نون و دال الجمله معنی دانشور
 و حکیم و بسیار و او باشد دانشی که نون و شین و سکون یا و طلی
 معروف یعنی دانشگر است که دانا و دانشمند باشد
 و ختن بضم اول و سکون خا و نقطه دار بروزن خفتن مخفف
 و ختن باشد معنی خیا طست کردن است و بمعنی اند و ختن جمع
 کردن هم هست و بمعنی دوشیدن شیر هم آمده و غیره

بنی فح

دخت دخت خواهد دخت می دخت دختر بود
 صفتی غیر سالم مخفف اینی نظر نماید دخت بضم اول و سکون
 ثانی تا در مرتبه یکی مخفف و دختر بود که ماضی دختن است مخفف
 و دختن و دیگر مخفف دختر باشد

بنی فح

در آمدن بروزن بر آمدن بمعنی داخل شدن و داخل کردن
 و اندرون آمدن و بمعنی تاثیر و اثر کردن بود تصرف
 در آمد در آمده خواهد در آمد می در آمد در آمده بود
 در آید در می آید در آینده در آید در می
 در آمد یکی ماضی از در آمدن است و دیگر بمعنی در آمدن باشد

در ابروزن سر او درای بر وزن سر ای امر برآمدن و در
شدن باشد یعنی بدرون ای و بمعنی فاعل هم آمده در شیخ
اول بر وزن غایش بمعنی تا شیر و اثر کردن باشد و در در

نابیده است

در انیدن بفتح اول بر وزن خوسانیدن متعری دریدن است
بفتح اول بمعنی چاک کردن و باره شدن تعریف
درانید درانیده خواهد درانید می درانید
درانیده بود بدانند می درانند دراننده
بدانان بدانان دران می امر باره کردن است

می باران

کش

یعنی چاک کن و باره کردن و بمعنی درنده فاعل هم هست و در لفظ
مرکب است بکلمه در که بمعنی ظرفیت است و کلمه ان که از اسماء اشار
است که در مقابل در این است در آوردن بمعنی چیزی در چیزی
آوردن و داخل کردن و بمعنی کنجیدن هم گفته اند و در در

وصلی است تعریف

در آورد در آورده خواهد در آورد در می آورد
در آورده بود در آورد در می آورد در آورنده
در آور در می بار آورد

در ایدن بفتح اول و را در شست با لفظ کشیده و کسر با حمله اول

بی کش

کش

و سکون نمانی بر وزن سرانین بمعنی گفتن و اواز کردن و بمعنی
 سر کردن سخن هم گفته اند و در دو مصدر اصلی است تصرف
 در آید در آید خواهر در آید می در آید
 در آید بود بر آید می در آید در آید
 بر آید در آید در او در آید هر دو بفتح اول
 بر وزن سر او سرای بمعنی گفتگو باشد و فاعلی گفتن است یعنی گفت
 و این معنی از آن قبیل است که بالا گفته شد که امر بمعنی ماضی هم می آید
 که اهل لغت ذکر کرده اند و امر بر گفتن هم هست یعنی میگوید و اواز
 بده و بمعنی در آید یعنی گویند و اواز دینده فاعل هم هست
 با او

۵۱۶

با آخر کلمه که چون هرزه درای و زاز درای یعنی هرزه گوئی و زاز یعنی
 بهوده و بپاییده گوئی و بمعنی سرگشته سخن و سخن سر کردن نیز آمده است
 و بمعنی زنگ و هر سر هم گفته اند و بیکد ایندگان را نیز گویند که بر معنی مطهره
 خوانند در پایان بفتح اول بر وزن سرایان بمعنی گویندگان
 و اواز دیندگان درای بفتح اول بر وزن سرای بمعنی گفتن و اواز
 دادن چون هرزه درای یعنی بپاییده گفتن و بهوده خرویدن
 و بمعنی مضاعف مخاطب هم هست از در آید یعنی میگوید و اواز
 دهی و نیز از وزن ای و داخل شوی و نا شیر کنی باشد از در آید
 در باختن بمعنی عطا کردن و در قماربانی خرج کردن و اسراف
 کسر حق

نمودن باد وستان و سح و شری نمودن و فرض کردن و داد

تصرف درخت در باختر خواهد درخت می در با

در باختر بود در باز می در باز در بازنده

در باز در باز در باز و معنی است یکی امر در باز

بمعانی آن و دیگر معنی در کشده و و اگر دیده بود

در کشیدن بضم اول و ثانی و سکون خا و نقطه در معنی تابیدن بر تو

و فروغ افکندن و روشن کردن و روشن شدن باشد و بضم اول

و فتح ثانی نیز تصحیح کرده اند تصرف

در کشیده در کشیده خواهد در کشیده می در کشیده

در کشیده

۵۱۹

بقی فح کش مف

در کشیده بود در کشیده می در کشیده در کشیده

در کشیدن بضم اول و ثانی و سکون

خا و منقوط و شین و شت و بضم اول و فتح ثانی نیز معنی فروغ

و روشن کردن و روشن کردن و روشن کردن هم هست معنی روشن کردن

و بر تو افکندن معنی تابنده فاعل هم هست و بضم اول و ثانی و فتح

اول و ثانی معنی برق باشد و فتح اول و بضم ثالث معنی درخشان و لا

و سزاوار باشد درخشان بضم اول و ثانی و نیز فتح ثانی و روشن

ساختن آن معنی تابان و روشن دیده باشد

درخشان معنی سوال کردن و طلبیدن چیزی و کلامی نمودن با

در کشیده

کش

و سوال کن
در فشدن با نفا و معنی در فشدن است که تا بدین و بر نوا فکندن باشد
و معنی لرزیدن هم آمده و بیخ اول و ثانی و کبر اول و فتح ثانی نیز گرفته اند
تصرف در فشد در فشد خواه در فشد می در فشد
در فشد بود بد فشد می در فشد در فشد بود

بنو کشس

18

که فریدون را بیدار کرد و بر سر خفاک آورد و قصه او در کتب لغت مشهور است
 لهذا درفش کاویانی منسوب باوست و آن بومی بوده که گماوه
 در وقت کار کردن بر میان خودی بست درفش بهیم اول و ثانی و سکون
 فافوخ شاین قرشت بهای ساکن معنی تیغ و شمشیر باشد و فوخ
 بکسر اول و فتح ثانی و سکون فافوشین منقول به تخی کشیده خود را
 مشهور خاقان و علم کردن باشد
 در کز قن بمعنی پیچیدن و محیط شدن و معنی اثر کردن و کار کردن
 باشد تصرف در گرفت در گرفت خواهر در گرفت
 در می گرفت در کفر فته بود در گیرم در میگرد

جق کش

علامه

در گیرنده در گیر در گیر در ماندن بمعنی عاجز بنی کش
 و زبون شدن و ناچار و لا علاج کم دیدن باشد تصرف
 در مانده در مانده خواهد در مانده در می ماند
 در مانده بود در مانده در می ماند در مانده
 در مان در مان در مان بفتح اول بر وزن فرمان
 بمعنی در مانده است و امر با بمعنی هم هست بمعنی عاجز و در مانده
 شود و با بمعنی در زاریده است و بمعنی در و او دار و و علاج هم
 و با بمعنی در اصل و جوهر کلمه است در مانده ای غرض و زبونی و
 حالی باشد در مانده بر وزن شرمندة مخفف در مانده باشد

درنگیدن بکامل اول و فتح را در قمر شت و سکون نون و کاف فارسی
 کمسور یعنی درنگ کردن است که نبات و ارام و زردن و تیار
 نمودن باشد تصرف به درنگید درنگیده خواهد بود
 می درنگید درنگیده بود صیغهای غیر سالم ازین فته نشد
 درنگ بکامل اول و فتح ثانی و سکون نون و کاف فارسی یعنی نبات
 و ارام و تاخیر باشد و بمعنی وقت و ساعت و زمان هم باشد و عالم
 آخرت را نیز گفته اند و بمعنی مندی است که از فو (حق) نفوس و تار ساز
 و درنگ و شکستن چینی و اکیله و امثال این برآید و درج و محنت را
 هم گویند و درون بفتح اول و ضم ثانی و واو معروف بروزن
 نمودن

۵۲۴

نمودن بمعنی گفتن و صد او خوش کردن باشد تصرف
 درود دروده خواهد درود می درود درود بود
 بدراید می دراید درایند بدرای بدرای
 صیغهای غیر سالم دراید و درودن بسبب اتحاد معنی و اشتقاق
 واحد است تصرف درودن بضم اول و ثانی و واو معروف
 بروزن کشودن بمعنی درو کردن و بریدن غله باشد و بکامل اول
 هم گفته اند تصرف
 درود دروده خواهد درود می درود درود بود
 بدرود می درود درونده بدرود بدرود

بقا کش مص

dr5

با تمنی هم مست یعنی عالم بر

بقدر کثرت مف

بمعنی دروگر دن و سیریدن غله باشد نصریف

دروید دروید خواہد دروید می دروید

در وید بود بدرود مع درود در وید

در باب انضام بفتح اول متعدی

ک

در یافتن است بمعنی دریافت کردن دانیدن و فهمیدن تصرف

درمانند دریا بمانده خواهد دریا بماند درمی تابانند

دریاباننده بود دریابانند درمیابانند دریاباننده

دریابان دریاقن بمعنی فهمیدن و شناختن

بقیچ کشمف

و مدد و معاونت کردن و مدارا نمودن باشد تعریف

در یافت دریافته خواهد دریافت دریابست

در یافته بود دریابد دریایم دریابنده

در یابست دریاب دریابفتح اول بروزن نرفا

بقیچ کشمف

امراز دریاقن باشد بمعنی بفهم و شناس و مدد کن و دیگر بمعنی دریابان

که بعضی بخوانند دریابان امر دریافت کردن دانیدن بود بمعنی

یعنی دریافت بگردان و بمعنی دریابنده گان است که جمع باشد

دریدن بفتح اول بروزن بریدن بمعنی دریدن چاک کردن و باریدن